



Small, rectangular, aged paper label with a blue stamp and some illegible markings.

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۶ - ۳۶

۸۴۲۸ - ۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجموعه اسطرلاب در ۲ جلد
مؤلف: مرتضی قلی شاه - رساله در خواص و مضار اسطرلاب
موضوع: از صحیح المیرزا ابوالفتح بن ابی طالب الحسینی و رسائل دیگر
۵۹۵۲

۷۸۷۴۴
۱۱۳۹۲

شماره ثبت کتاب

۱۷۹۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۷۹۱

علمی - فهرست شده
۶۶۵۳

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21

و زبان نذیرم و الا قوت بجه است که کاه و در عالم بودی پندش بود با الله بی معرفت هم بودید که
 بر مدارک آن بدین راهی بدست نوزان آفرین و اگر مو و خسته باشد وزن از زبان او کند از آن
 در و منانه پیدا کند و ضعف جگر برشته از آن باشد که آب منی بخورد از آن برنجی چند باقی مانده
 نقصان رساند از آنجا که بر پهلوی کون در و شکم پیدا آید از آن در سبزی هر چه بخورد از آن منی خوش
 بدیچه و شکر برسد **نوع دیگر** در فوج ابعابت تنگ کند پوست از آن را بچون نقد در وقت خوابید
 زن بر لب بخورد با لاله چند شب بماند چو پوست **نوع دیگر** اگر زن قدری خوف بعد غایب بکار
 کار و بر تنه و شکر رسد **نوع دیگر** بزین سرمه دست از هر یک چهار گرم بکار و از آب ریحانی
 مخصوصی از این که در آن وقت که در آن **نوع دیگر** سبب است که بی چینی روی قرقره و سنبلی و خون بسیار
 و مانده کلان رسد کوفه و نفل بر سنجیل و در چینی و شکم و شکر حله را باید و در است این
 بچون شکر شافو را نغز و با خود بر سر کرم و کرم و چو شکر لذت و شکر طله که در **نوع دیگر**
 است از کبر با کلن و شکم و سنبلی که بر یک دو دانگ در و کوبد و با منبره و کوفه و باره
 چشم بر کوبد و قدری غایب بار و عنق را در کف کله بهتر باشد بقا است که هر که کند
 چنانکه موی و او کبک **نوع دیگر** کتبه آنه و خود و شکر و شکم از هر یک دو دانگ بخورد و باره با کبک
 بعضی بر کوفه شکم و شکم **نوع دیگر** اگر کسی خلد از غیر اینها رسد و کالجوان باز
 که در بعضی ریه البت و مازنی کولخ و پوست از آن و شکر و مازنی پوست شکر از هر یک
 نیم گرم و خود و کوبد و در با نغز و کوفه چو شکر و در پیوسته بچند و کبک بر در چو چکند و شکر
 این است و رسد بد **نوع دیگر** مازنی سفید سورا کرده و چو از آن و قورنقل از هر یک یک گرم
 در پارچه صوفی بند و در جگر و کبد و شکر رسد بعون الله تعالی **نوع دیگر** **بسم الله**
الرحمن الرحیم اگر کسی را افتاد کتفه باشد و رویش سوخته یا زنگش از نغز یا معبر کتفه
 است تا قدری شکر نغز و سبزی و سرمه کوبد نگاه پاره او یک شکر رخته و آب کله کبک بچون
 بد بد و سالاید و شکر نغز و سبزی را در وی حل کند سه نوبت در هر شب و باره اگر با
 کند و بر وی هیچ چسباند و کتفی چنان شود مثل مغز بادام آرزو شده است اگر با
 نغز یا معبر یا در آنقدر خرد نزار و **نوع دیگر** و نمبره و چو با کوبد و سرمه یا بند و
 بعد از آن کتفی نغز و سبزی بر او برود و عدد و شکر مرغی مار و عنق بنفشه یا و نمبره یا کتفه سازد
 و بر سر اندازد و زشتی چشم زبانه شود **نوع دیگر** اگر کسی را کتفی با پوست مهنه از اسب و

بسم الله الرحمن الرحیم

کوزانندی و جامه نوریدن و لباسی پوشیدن و سپردن از نلبیا و لولیا و علی و حکم را بعدین و بجای ایشان
رفتن بسیار خوب است اگر فرزندی بوی و بیاید فیض زبان و عالم و روانا و بارها و مردم نواز باشد و اگر
مرد بود جمیع نغمه البته خورشید **فصل** بدنگه اگر مرد در وقت مباشرت کردن از نسیب بر سر می رود وضع
مخفی می نکرود و سرخی چشم را فرو کند و فرزندی که متولد شود از پدر و چشم نابینا شود و اگر در وقت مباشرت
قدری در او بر جینی و ننگ کوفته و نجره با کلاب بیامیزد و بر قضیب بمالد فرزندی متولد شود که کتف
و از حق تعالی بماند و دلاور جماعت بسیار و فوق تمام و بد **اگر کسی** فصد کرده و جهت نایب فرزند می
بویجو و آید سوختگی باشد **اگر کسی** مانده از کار باشد و جهت کد طبعیدن دل بد کند و در فرزندی متولد
شود ضعیف باشد **اگر کسی** دل زهره دل اگر را بپس بسیار و در او در نسیب باشد و جهت
کند فرزندی بویجو آید و در صورت **فصل** بعضی از اطفال روایت کنند جماعت نایب کرده اگر کسی بگوید
این حالت زیرا که در عالم لذت شهرت و جماعت با دانسته از نوع عالم کون و فساد و شکی جز از این است
نظر **و حکم** سبع **بسم** فوق **چهارم** **بسم** **چشم** **بسم** جماعت اینها میگذرد و لذت بهتر از جماعت نیست از این
اند که لذت در است جد است اعضا بکلیه که مستقیم است و اگر نماند نواز و حاصل نشود آن مطالبات کردن
عقل و نسبت هر قوام که در انسانی از او باقی ماند و جهت و در هر چیز می شود **فصل** باوی هر کار را محکم کند
و حکم قوت و مانع بد **بسم** قوت دل **چهارم** قوت قضیب **بسم** قوت آب معنی و آن آبت در عباد را به حال
آید کوه و صده و قوت و بد و این هیچ چیز فکر کرده شد حاصل میجو است و بعد از اینی مانع هر چیزی
هر چه غمزد و تفصیل بپند با بگفته شود **فصل** در مقدمات کتاب و لایله چیز **باب** **و حکم** **فصل** **و حکم**
منور در جماعت **و مفید** **باب** **بسم** و معار و بای منور در جماعت را مفید است **باب** **چهارم** **و حکم**
هر نیکو باشد **باب** **بسم** در شواب **باب** **بسم** اینها بنام **بسم** هر فکر را محکم کند **بسم** هر چه فکر را قوت بد
باب **بسم** و در جماعت هر دو این که بنده فکر را سخن کند **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** و در هر چه
برگشت با مالند فکر را سخن کند **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم**
صحت هر قوت در **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم**

فصل اول

باب **و حکم** در آنچه زمانه از او بماند **باب** **و حکم** در آنچه زمانه از او بماند **باب** **و حکم** در آنچه زمانه از او بماند
و ننگ که در آن کون مطالبات را یا در عیال و درین کتاب بدنگه **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم**
از کتاب که در این نسخه کرده شد تا به کسی در این سخن نماند کرد و گفت کسی در جماعت از او کسب زبان را
اگر تقصیر بود در نفس و اسباب آنرا زبان دار و اما اگر در فرط و غذا یا چیزی که در باطن او رسد و خورد نگاه
دارد و هیچ غفل واقع نشود با بعضی از مردم خورد را بکلیه از جماعت باز دارند و ضرر و فعل با بعضی از
رسانند چنانکه در آن بد شوای توان کرد و کل گفته اند از سر چه غافل بنا بید بسند هر ضرر عظیم بد است
فصل در غذا خوردن و نگاه بدی که در زیاد از عادت نخورد و بسیار خوردن هر چه فساد است **و حکم** **فصل** **و حکم**
اند که خوردن و خوردن را کسب نگاه و ششمانی تا بخار غذا نماند کرد و اعضا ضعیف تر توان یافت **بسم** جماعت
تمام کردن هر عمل را منقطع سازد و قضیب را بنایت است کند اگر خواهر جماعت کند و نماند کون سستی
و او پس بر مثال چینی است از این بنده عیال کند نگاه بود کاران خوشی کرد و در هر چه می طبع
تر و در هر چه که چند وقت به لذت فروماند و دیگر آنکه بسیار ضرر دارد **فصل** در دانستی و جملت و صفات زنان
بدنگه هر چند این زنان از بدایع سکوات تقریده همه بعد و حکم تا تقریده و به چیز با طبع و عادت طرد و باطنی
می و ظاهر هر یک را در بیخا که در زمانه فرو شده که ششمانی و سحر حسان چینی تو می ترا در خوردن و زنان را در
باطنی طبع و عدل و زنان این عادت و جملت اعضا با و ظاهر که دانست و مانع سحر کج و کیم بعون الله
توفیق **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم**
و دست و پا که حرکت باشد و دل کند بر این پرشوت با سر وضع مخصوصی او پر آب و کوم و نرم بالذات بالذات و کلات
تمام بشود از مباشرت آن محمود را طبعیدن دل و ضعف پیدا کرد و در علاج آن آن باشد از آن صورتی که کرده
شود و ایم با و در جینی بخورد و با ضعف از دل آن بیرون **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم** **باب** **و حکم**
و کشنده روحی و بعد روحی و فرزند سازد و فرزند کام و خوردن زنان و نازک بسبب و دلیل کند هر چه وضع مخصوصی
کوشنده روحی و بعد روحی و فرزند سازد و فرزند کام و خوردن زنان و نازک بسبب و دلیل کند هر چه وضع مخصوصی

فصل اول

خاد که در و علاج آن در آن به چون مورد از این کار چاره نه بنمید و مغز از این جهت با زرد و بجز در شوره
 و او که شود و رفع آن علتها کند **مغز** که در او کوشا و بر و وفیه و کونا ه قامت در کونا کون
 سرخ و سفید و نرم کوش و بزرگ و دندان و بزرگ و کونا ه و در این کوش در شهرت کوشی و لیکن
 پارسا بود و زود و فرغ شود و در جهت او ضعف و ل پیدا کند علاج آن که با بار است بر کوشت بخت
 بریان کند و جویند و عقوبت آن قند با برین کوش و با کوش کوز با آن بجز **مغز** در فرغ معنی و بهی بلخی
 و کنده لیه و نور و دندان و تنگ چشم و کوش و نخ و با پستان و بار یک میان و نرم کوش و خوردن
 مناسلی باشد و لیل کند و وضع مخصوص آن کم و خشک بود و بر و کوشی بهیجه که اگر اجابت بر نشود و با
 صحبت کردن می رسد و علت بلای از آن که در علاج آن بهیجه بر بسته سکجی بخورد **مغز** در تنگ چشم و با
 ریک می و کوشه ابر و بزرگ می و سیاه چهره و کندم کون و بالایش مثل سر و چینی بجا هتال باشد حکم
 قمار که کوش نایسته و کوشه جهان باشد صحبت از خوردن مغز **مغز** در حالت کوشه ابر و فرغ
 و سیاه چشم و بار یک لیه و خوردن و دندان و بزرگ کوش و خوردن و ستان کوش و بلخ و جابک و ریک می و تنگ
 اگر کوش با آن هفت است و لیل کوش و موضع مخصوصی او کم و نرم و خوردن بلای صحبت از مغزی بهیجه **مغز**
 حاصله و سفید باشد و پیوسته ابر و سیاه چشم و ریک کون لیه و در آن بالا و کوش پستان و فرغ لیه بهیجه
 در میان این تنگ لیل کند و موضع مخصوصی او کم و خشک بود و آن بار یک لیه و کوشی بهیجه که در **مغز**
 مغزیه لیه و کوش و تیام بالا و بار یک لیه و سیاه چشم و خوردن و فرغ لیه و نرم لیل کوش در موضع
 مخصوصی او کم و خشک بود و در جابک و سیاه چشم **مغز** در کوش و خوردن و از بالا اگر کوش کوشه چهره **مغز**
 از جابک است که در جابک است **مغز** در کوش و خوردن و در جهت او کوش و خوردن
مغز در کوش و خوردن و در جهت او کوش و خوردن و در جهت او کوش و خوردن
 و وضع زبان و خوشی آواز و سرخ و سفید لیل کند و موضع مخصوصی او کم و نرم و با جابک و نام کوشی
 یعنی کل چهره لطیف و بلخ و پاکیزه و خوش صورت و زود و قند بدست و کوش و خوردن و در جهت او کوش و خوردن
فصل در ضعف غلمان که کوشه لیل کند و خوردن و در جهت او کوش و خوردن

مرد قوی باشد حکم او در ضعف مغز بلای نیست و الا آنکه در شرح مشروح نیست اما دیده در روشی کند و خوردن
 سبک دارد و عقل با بنیاد و طبع او روشن کند و خرد را بشکند و خوشی و طلب و زحمت از فرایند و لا بهیجه من
 التما را با بریند مغز را خوشی بر تر و زبون را از ضعف و بیروی دون بند و لیکن خولانی باشد و تنگ چشم
 و در کوش از جابک باشد و سرسته باشد و پیوسته کل از سبزه خط نارسته و کندن از شی و چهار سده سالی که قدم وارد
 و بسا آن خوشی سر و کل انعام و معنی بهیجه خوردن مغز و بزرگ کوش و نرم کوش و سطل کردن و تنگ چشم
 و ضایع لیل و کل چهره و سیاه انعام و بزرگ ساق و خوردن پای و کوشه نافه و لطیف طبع و خوردن و خوردن
 معانی و خوردن طبع کوش پیوسته غذا را را ما کوشی که کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر
 صحبت و عقی بر سر از لذت و نیا است **فصل** در عادت کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر
 باینکه ز کوشی این آن کوشم کون بود و بر سر کوشی از کوشه ابر این آن کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر
 باشد و سرسته کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر
 و چون کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر
 ز کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر
 مرکز صحبت بلوغ **فصل** در کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر
مغز در کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر
 که در کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر
 و باقیه ادا ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر
 قوی کند بدرد و مثل لیل کوش و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر
 بیسی خود کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر
 بود این و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر و کوشه ابر

سقفور و این جمله در مثل خود گفته می شود اما در کمی منی اگر مزاج خفیه سرد باشد آن وی است
که منی اندک باشد و لذت باشد غذا بی گرم و نرم و نفاخ باید خورد و قلیه و گوشت فریه
و بپاز و خورد و مغز کویک باز پنجه کوفته و انگور شیرین آنچه بدین مایل از مالیدن و خوردن در کمی
خود گفته می شود اگر شوت بسیار باشد و فشرده علیحده وی آن باشد که با لکه های را بارش می آید
گرم کند چنانچه درهای یکه کرده می شود و اگر منی افزون بود و لذت بر نکند و آن مستی تن بود از لذت
علیحده وی است که تن را فریه کند غذا بی بسیار و نفاخ و مالیدن دروغن گرم و نرم و کویه
و کویه ای با غذا بی نفاخ بسیار خورد و در انگور شیرین و گوشت فریه و پستانه خورد و در کویه
بپاز و از غذا بی انگور غذای نفاخ کدامت و غذای بسیار کدامت است و نفاخ کدامت
مثل اگر گرم انگور شیرین و گوشت فریه بسیار غذا باشد و نفاخ گرم بسیار گوشت و لکمی غذا
بشد آن چون گوشت و پستانه خورد و با هم جمع کنند مفید است و نفاخ است و است و بسیار غذا
و که گرم بود و نفاخ و کویه ای با بسیار غذا است و لیکن با گوشت و تخمیل با پستانه
و کویه ای در کویه ای پنجه بود در کفته طعام بسیار ملاحظه بشود و شیرینی و شکرایی در طعام
و کدورت و چکنه با پستانه باید کرد و چون بسیار نباید کوفت تا با کویه خود باز از کویه
و بسیار معنی اگر بسیار معنی نمی آید اما لذت است بی و باداری نکل و علاج وی پنجه
گرم و روغن گرم مالیدن بجای خود می نکل و خواهد شد **فصل** اگر منی بسیار بود و نفاخ
بسیار بود و از بسیار خوردن و نفاخ و لذت است که قوی بود و روی سوز و
موتوانا باشد علاج وی پنجه کردن و کرکون و شک کردن و غذا بی انگور خوردن
و در شکرها معجون قاطع التلی که روشتی و شربت کباب و کویه خوردن اگر کویه
تکیه رو صحت کردن از نکلن آن بی که بسیار جمع است کویه منی از روی بیرون
آید و بعد از آن بول کند نوستی هم پر شد علاج وی آن به بعضی چیزهای خشک مثل انار
ترشی و شیرینی خوردن و با بسوزن و اگر قایم بودیم بعد از آن می نکل و کویه بسیار بود

از روغن

و در وی خورد که کافور در وی باشد معجون قاطع التلی **فصل** خورج که از صورتی است
باشد تا نزد روی آن کند کون باشد که بعضی از نکل و شکرهای تازه و کویه های خواسته در آن زود
آن نام می باشد که کدورت در وی بسیار و درشت طرز می باشد پنجه و می زار و کویه آن در شربت کویه
صورتی است که سبب باشد خورج این سبب می خورد و چون سبب در وی این لذت **فصل** بیان کنم
کنم تا هر که صحت خود را بداند هر چه حکم از حیا معنی فرموده اند و همچنین از کویه که نایاب و بسیار است
صاریخته باشد و با سخت بر داشته باشد و با کویه عرق کرده باشد نکلن از امر شربت کون آن زمان
نباید پنجه **ک** در آن نکلن با کویه و کویه در مده این نکلن شده پستانه و نکلن
که مایه نکلن است که در آن کویه بسیار است که مایه نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن
بول بسیار نکلن است که در آن کویه بسیار است که مایه نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن
نماند **فصل** از بسیار نکلن است که در آن کویه بسیار است که مایه نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن
منم می معنی است که در آن کویه بسیار است که مایه نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن
از روغن بسیار معنی است که در آن کویه بسیار است که مایه نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن
صورتی است که در آن نکلن است که در آن کویه بسیار است که مایه نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن
از روغن است که در آن نکلن است که در آن کویه بسیار است که مایه نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن
از نکلن نکلن است که در آن نکلن است که در آن کویه بسیار است که مایه نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن
انفاطه و روغن بسیار معنی است که در آن کویه بسیار است که مایه نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن
بهمه حال علاج بدین غذا تبدیل توان کرد و مقصود حاصل آن است که در آن نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن
نیاید کویه و با کویه نکلن است که در آن کویه بسیار است که مایه نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن
آن نکلن در قلیه پیدا شود و معنی نکلن است که در آن کویه بسیار است که مایه نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن
منقل و معنی با کویه نکلن است که در آن کویه بسیار است که مایه نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن
بهمه معنی نکلن است که در آن کویه بسیار است که مایه نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن
بسیار نکلن است که در آن کویه بسیار است که مایه نکلن است که در آن نکلن شده پستانه و نکلن

از روغن

و کرده تا قوت دهد و منی را بسوزاند و زیاد کردنش کار در بسیار موافق است
خاصه زمان از صبح مخصوصا در آرم کند بمرتبیه محمود از صحبت او بر شود و در یک
در وی او را سینه کند و تازه سازد و با وضو غسل کند و قوی را از حوضان زایل
کودان و خوشتر از صاف کردن است **وصفت کباب** کباب گوشت گوسفندی چینه در آتش نهند تا
سرخ شود و گوشت بروی اندازد و با بریان کرد و بعد از آن نمک بپاشد و میل نماید و
بعد از این صفت جمیع کبابها را بپزند و تنی را فربه کند و ذکر را سخن کند و محکم سازد و
کودن را سخن کند **وصفت مرغ** مرغ منی را بسوزاند و ذکر را سخن کند بستاند کندم سفید شود
کرده بدو من گوشت فربه و صبح می آید و رو یک کند بعد از صبحت نرم نرم بچون کند خوب
پخته کرد و پیکر در شیر تازه و در چندان آب در رو یک کند و ده استام از منی بخورد
و چقدرم پیر بچند و روی کند و بچونش از کفچه بریزد و شیر تازه از صاف بریزد و با باد
بخورد و در بسیار قوت بدید آید هم در چشم و هم در کمر و هم در ذکر و منی را بسوزاند و در آغوش
کودان و صغیرا و سورا سورا در چند انگشت بود جمیع کند نقصان نماید **وصف دیگر** کباب
گوشت و بریان کند و در سخت یا در سر کوزه آب رنبد و بعد از آن کباب در رو در
خوبان و در چینی روی کند و قندی بخورد و هیچ وار و محمد نکند و لطیف بخورد
سوزند و در آب نهند و گوشتی جدا کند و رنگ بپزند چمنال خرمایه کرد و نگاه مغز
جوز تازه بروی در آمد و روی غسل بریزد و کفچه نهند تا بچون آید و چمن خورشید با آب و بعد
از آن در جای که بریزد تا خنک گردد و صبح و شام بخورد و الله اعلم **وصف دیگر** کباب
بگن و آب پیمان کوزه را و برایتی کند و آتش نرم میدهد تا بقدم آید و در دم غشوان
سوده و روی افکند مدت هفت روز خورد و ز سبی درم نانشا بخورد و کبابان با
سرو خواجه باشد و منی را زبانه کند و جمیع تا قوت دهد **وصف دیگر** کباب کوزه است
و کباب هم در کوزه کاه و در پاییکه کند شکو طرز و با مقدار روی غسل بروی بریزد

و آتش

و آتش نهند و بپزند تا کفچه نهند تا کفچه نهند که در وقت سازد و در سبوی قوری برود و در سوز
نهد و هر روز شش از طعام ده درم بخورد و **وصف دیگر** کباب کوزه است که در وقت
نهند چنانکه سخت گرم شود و منی بگذارد و نگاه در من غسل صاف و بخیل قافله و جوز بر او
قرنفل و در چینی و خوبان از هر یک یک درم نرم بپزند و در چینی پسی افکند
چندانکه کفچه نهند میاید بهم افشانه کرد و بعد از آن از نقد بچون نهند تا بقوام آید و کباب
سازند و یک هفته دست نزنند بعد از یک هفته هر روز شش سبی درم میل نمایند کرده را قوت
دهد و منی را بسوزاند و صغیرا را زایل کند چندانکه خواسته باشد می صفت می آید و
باب پنجم در شرابها و موافق و انبیا را شایسته بلکه هیچ شراب به از شراب انگور نباشد و الا
سرخ رنگ شده و در روی زنده شرابهای دیگر آنچه بقوام برشته آید نیک باشد و شراب انگور را از آنکه
خورون بهتر باشد بچکد که شراب کسب و چون نمک بود و طعام و شراب خوردن همضم طعام
کند و تنی را فربه کند و طبع و دل و جاز از تازه وار و در شش چشمه بسوزاند و بی روی و صفت
العناء و زان از صفت و نقرسی و سر سحر از ابل کند تا زبانه نغز در سگم از ناز و حلق
و حنق و نفوسه با آن شراب همه شراب سوزد و در آن است که بستاند شراب لعیال نه تنی و کل
صاف بکن و بر پائیکه کند و بچونش از هر یک یک درم سرد است و در باروی هیچ کفنه ناز نگاه
بخیل و جوز بر او و قرنفل و در چینی از هر یک یک درم مشک و عنبر و عطران از هر یک یک درم
و شیم همه را کوفته و بچینه در آن جوشی کفنی نهند افکند سرد کند و شربتی سبی درم بچون
آب خنجر و نایک و اندام میل نماید **وصف دیگر** کباب شراب لعیال سبوی در من به شربتی و شش
از هر یک یک کباب بریزد که در شراب بریزد و در یک روز یک کباب بگذارد و بعد از آن بی پاشند
و بر سوا آتش نهند و بچونش نهند و کفنه بگیرند و در پاره که پای بی لاند و منی کباب
غسل در او بریزد بچونش بدیند بعد از آن بخیل قافله بخورد و قرنفل و در چینی آید

در دم و شکم و غیره و در هر یک در جی و همه را با بنید و در بار چه گمان بنید و در جوش
 اول گفتند تا اثر آب بتوام آید و بگریز و خشک سازند و در ظروف کاغذی بگذارند و بکاف
 برو حرارت محل مخصوصی را بنیزانند **باب هشتم** در جوارشها در کوزه حکم کند و معجونها را کار
 شاید بکشد و در قافله از هر یک چهار مثقال دار فلفل و بنجیل بسین درم لاشی و سنبل و صندلیک
 از هر یک دو درم شکم و عفران و تراش و تخم فکس از هر یک در جی عجز و دروغی از بیق
 بندرم و اینچنان شکر گلر زو را می فکند و با عمل معجون کند و هر کس بی توان خورد و هر که دریا
 نافعست **نوع دیگر** مغز صنوبر پست درم خوبان شکر درم بنجیل و شاقول چهار درم با
 چهل درم فانید معجون کند شربتی دو درم **موجن دیگر** سنبل جوز بنوا قونفل و قافله و دار
 چینی از هر یک پنجم درم کند سفید کرده شصت درم همه را خوب کرده با عمل معجون ساز
 شربتی که درم نافع است **نوع دیگر** تخم ما جوبه شاقول تخم شکر بنجیل تخم شکر تخم انجیر
 بریان کرده از هر یک دو درم و سوسنق و درم فانید چهل درم همه را کوفته و بچینه
 و با عمل معجون کند شربتی پنجم درم نافع است **نوع دیگر** تخم کوزمان خواه یک التار مصطط
 بندرم قونفل بندرم عاقر قوسا بندرم تخم شکر بندرم عود خام بندرم سله بندرم سله
 دانه دو درم همه را کوفته و بچینه با عمل معجون سازند هر روز سه درم بکار دارند و معده را
 صاف و با عود قوی کند و در یک صمانه را به برو خون شکم و با دای مخالف را نشاند
 شهر را بنیزانند و بکار قوی کند بقراط حکیم گوید عجیبه انم اگر کسی سالی بکهنه
 این معجون را بخورد و در هیچ اجتهاد حکیم و در او نشاند و فکر را چنان قوت دهد
 در هر گاه ده کوزه داشته باشد و یک شکر همه را را ضعیف و خستند و متواند کرد **نوع دیگر**
 انیسون رومی و درم شکم در جی عفران بنجیل مغز بادام شیرینی بخورد و
 بلوغ هفت مثقال قونفل بندرم در زبان بکنند نقل منگوه سه مثقال شربتی یک
 مثقال غایت

مثقال بغایت نافع بود و در کوزه و قوت مجامعت را زیاد کرد و انیسون و
 رومار با هم دیگر بکوبند مثل سفوف و بعد از آن بنوشند **نوع دیگر** این گرم و ترست
 بنجیل قونفل جوز بنوا بر باز هلیله و کبابه و بهمن و فلفل و انیسون و در زبان
 از هر یک پنجم مثقال نان خواه شسته مثقال انکه و مصطط شکم قدری عفران
 پنجم مثقال معجون با حرکت در آورده و خاتونرا خشنود سازد و در کوزه او
 و کبر را حکم کند و اشتها آورد و معده را صاف کند و هر کس معجون کند
 بغایت بجز است و در او را همه را کوفته و بچینه و با عمل معجون کند و خورد
 نافع است **نوع دیگر** گرم و خشک است بجز شاقول شنی مثقال دار فلفل مصطط بهمن
 سفید فلفل زرباز جوز بنوا از هر یک پنجم مثقال کفایت بزوی که مثقال زیره که کلین مثقال
 شکم قدری که در کان بندی و سنگره و دوازده شاکر سه نافع است بجز بیهوده است
نوع دیگر سبک و زرباز و پنجم درم بهمن سوزن و سفید و جوز بنوا و سنبل و تخم کوز از هر یک چهار
 درم و مال انگه و فلفل و دار چینی و در زبان از هر یک سه درم زن آس و در
 افزایند سنی مثقال دانه مصطط دانه بهمن سرفه هلیله قونفل از هر یک دو مثقال
 تخم کلم و نانخواه بکدرم منگوه شکر درم همه کوفته با عمل معجون سازد و شربتی دو درم
 بکار و در او را نافع است و در دل خوشی و تخم سازد و کبر بغایت سخت کند و خورد
 خواهد بجز است کند و در زبان بسیار رفیق است که کند بکوی حوزره آب در او بناند و کوی
 سه که اگر آب تنی باشد در حال با یکدیگر و زوق نام با یکدیگر بکشد بجز بنده **نوع دیگر**
 نانخواه و تخم شکر و تخم کوز و تخم کوز بنجیل از هر یک سه درم فلفل در جی و تخم عاقر قوسا بندرم
 عود خام سنبل شاقول زرباز از هر یک در جی مصطط و انکی شکم و عفران قدری شکر
 بندرم همه را کوفته با عمل معجون سازد و خورد و در جی معجون سازد معجون
 آن یعنی شرب قدری عمل در او صل کرده هر روز بخورد و نگاه فکله کوزت و خورد

بسیار کند و بنوشند کرده را قوی گردانند و در پیش از آنکه به معنی را بنویسند قضیه را
مکمل کند زیرا این ضعف دارد **نوع دیگر** معجون از زنبق یا تخم کره تخم شلغم و تخم پیمانده بلیتون
مغز جعفر زهره و قزنبیل از هر یک یک درم روغن جوز در روغن حب المند و همه را در یک
صاف و معجون کند تا به پخته بخورد معجون در این خوبتر دارد و جوهر سبب **نوع دیگر** خا
خسک بکری و در قند کند و آبش بریزد بچند لکه در میان آب عرق شود و بر وجه شکند
لباسی بریزد یا پرورده شود بر روز چینی کند پس بکیر و از آن خشک و چاقا قورصا
یک درم شکر طرز و ده و درم زنجبیل و یک و نیم با کبر طرز و معجون میا پودیش از خوردن
معجون قوی باد و بنوشند چندانکه خواهد صحت کند و هیچ باورند **نوع دیگر** خا
پدرده و درم شکر طرز و نیم درم سیدان سمنه و درم همه را با یکدیگر بکوبند
و معجون سازند بلی چهار درم میل نمید چندانکه خواهد جمع کرد که هیچ ضرری
نشد **نوع دیگر** انی معجون یک است لذ برای کسی که در میان است ضعف می کند
از علت شوق التی و غریب و مانع و روشنی تصفیه شد و تصفیه و رو کند و معنی تازه
کرد و آب است نقصان کشته و بازوی وی را فرشته اند از آنچه خرج شده است باز
جا آورده و سستی بود و ضعف ترا پیل کند و دلان است که در و کونه رول با کلاوات
و غیر استخوان زیاد شود و بکوبند **نوع دیگر** خولجان و خسته انعقاد همین سان
العصاره و ناقص غفور را از هر یک که متعال تجریدان و قفل غلغله و تخم
و تخم خربزه و تخم بخی روشم کند و تخم شاه شرم و تخم شربت و تخم بلیتون از هر یک
سه شغال و اچین و قزنبیل و سبیل و سارون و کباب و سبواج و سعد و حوضه و در قفل
و چون بود و عرقان و سسک از هر یک یک مثقال و تخم کوز بس که با از هر یک و در
و صطیک و خولجان از هر یک که می بود معنی معجون تازه مغز بسته معر و درم بلیغوه
و مغز غنچه و آنه و کبچد سفید از هر یک که متعال حب الزم زنجبیل بوزیدن قسط از هر یک یک
تخم شرفه و در روغ سردم بکوبند طرز و از هر یک که متعال عمل مصفا به برابر و در بار
بشمه زکوفته

بیمه و کوفته معجون سازند و درم میل نمایند **نوع دیگر** حبه سوزن و اعضا
کوبند از این معجون که بکفنه کور و در مدت شهرش فرا موشی شده با بیاد است و غلغله
بخاست نیکو شود و هر چه در مغز بجا دارد و کمال اختر کوی شود و اختر کوی از آن در
بهر کوبند از غلغله جان شود و با کوبیدن موافق طبع او به غلغله سفید سفید کوی و در
از هر یک و درم مغز قندق میو زسیاه پنجم درم کوفته و پنجه با عمل صاف معجون سازند
روز و متعال میل نماید بسیار نافع است **نوع دیگر** تودری سمنه و درم عاقر و صا یک درم
بکوبند از هر یک که زاننده باسی برابر عمل صاف معجون سازند و شربت و درم با فایزنده سمنه
بجز و نافع است **نوع دیگر** جوز هندی و جوز بیطی جلتونه مغز بادام حبه قفل حبه المند و فعل
مغز که بجز مغز مغز قندق با قفل تودری سمنه و سفید سمنه سمنه از هر یک یک درم
زنجبیل و در قفل خولجان قزقرنا شکله زهرک دو درم همه را کوفته و پنجه و درم سمنه
شکر سفیدان با یکدیگر معجون سازند شربت و درم میل نماید بسیار نافع است **نوع دیگر**
و عرق قرصا کفند **نوع دیگر** از قول الطیب و طایفه اسرار و الطیبی طایفه چنانکه خواهد و با
بهر که با غا زو و یک نیمانه روز که وار و پس از آن آب از وی بریزد و در عمل صاف معجون
کند هر روز ناشتا یک درم بجز و طهارت کند و از آن و در آن همه خاصه ساجینی از
اینی بظهور می رسد و بلکه هم زیاد **نوع دیگر** تخم پازنه شربت و درم بکوبند با عمل صاف معجون
کوبند کل نماید **نوع دیگر** آن کانی را در باید و بجا صفت بر هر کسند تخم راستن خشک بچند
ذره و سعد کوی و کلن سلاز هر یک و درم میل معجون سازد و بجز و متعال این کوبند
از سوره بجز و مالطینان حاصل شود **نوع دیگر** تخم کلنگ و درم کافور و اندک زهر کوم
قنه و پنجه بجز و تمام متعال حاصل کند و نفس دیگر از وی طایفه صفت کفند **نوع دیگر** در
سوجا و در کماله کور را قوت دهد و صحت کند و هم زنبق زو ق تمام بد بدن که بچند
و بکوی راغب شود و سهوش چنان غالب شود و وصف نکلون کردن **صفت آن** حر العطش
معشتم و چند درم با چند برود و و اعک روغن زیتنی گرم کند و در بار کوفته و پنجه
در وی کفند چندانکه خواهد جماع تواند کرد و اگر که نیکم بکوبند را خستند گردانند **نوع دیگر**
تخم سندان سه درم خورد و بکوبند بار روغن یا سمنه گرم کوبند یا میز و در کوی با این که گرم

نمود و بطریقی پیدا کند و سخت کرد و در او خوار شود و فرزندش خیم بچو بگوید هم کند و در ذکر خیم
تا بجای خود نشیند **نوع دیگر** برده از منی نیم در انگبین بخندار و وقت در می هفتی بسان در وی
پنجاه بگذرد و ذکر و تحمیر باند بخندان بر پای ماند از مردم شرمش آید **نوع دیگر** در عین
بگذرد با قدری شکمهای بر ذکر و تحمیر باند تا بمقتضای خدا نکه خواهد بود و کذا بر منی خند
بر حوا و کشته شود و چون فایز شود هنوز ذکر بر بال است و **نوع دیگر** زهره که در وقت
در عین نرسد بگذرد و در عین نرسد عی قریض نیم درم گرفته و بچند در میان روغن زرد که
در ذکر ماند هر چند بچ کذ قفسنی بر بال است و ده تا ناکه با بس و شسته شود و شند خوب است
باب ششم در مصلحت در وی کز ذکر را سخت کند علقه در وی بگذرد هم شکم بگذرد هم قسط و مفضل
نیم درم خور و بناید و آن زمان بر باره رحل بر روده پیغ زین تا از وی سوزن آید از این
ظلم بدون زهره کل کرده و جویا سازد بعد از کوزهی بر وقت صحت یکی را در وی کور
دل را قوی و نشاط آور و **نوع دیگر** پیغمبر نامه شکموش را هلا کند و با شراب جها سازد و
در وقت صحت کردن در وی کور و آئینی را فرودان بجای است در آئینی هنوز بگوده و صند
برسد بفرز که حکم شود در آنجا معرفت شود و هنوز کوشی ایساده باشد بسیار است و بچند
است **نوع دیگر** بگو در عرق کوزبان کوی بریان کند چنان کند که بسوزد اما خند شود از وی
دو درم عرق قفسی قونقل در می شکم و آنکه جمله را بگویند پس قوری روغن زردی بگذرد
و اگر روغن بسان باشد و مگر بهر وار و بار در میان روغن زردی بگذرد و بدان منزل
بر کشته شد و وقت صحت در میان کور **باب ششم** در از ایند و گویند از این کار و این شکل است
دما از ایند بر نیم عینان رنگ کرده شده کرده را قوت دهد و منی را بنویس و در انزال
شود که اگر بر نیم کوز خوره بخنان بود در عینان رنگ اما اگر بر نیم شوی بهر هر که از انبوت
سورگی سازند بهر منی آن چهار انگشت باشد زهرستان سخت بسیار روغن قفس
عیدیک بسان و بیای سندیاز و یا از عینان از وی کوی سماندن نکه گفته شد بر نیم زردی
و اگر از او سیم در زردی کوی کسی بگذرد بنایت نیکو **فصل** در بیماری پوشیدن و زهرستان
نیز از روغن و بیعی و مصلحتی که آن کند از جهت آنکه هر که در آنش خورید از زهرستان
معنی نیکو هر زود که م شود زود و شکم که در کوه کله

لطاف

لطافت کند و در کوه مای باستان ش حوا بسته وار و باقی با فراط زود و حرارت غریزی
ملین شود و بدین سبب کفان مجامعت را باری دهد و زهرستان حوا را زهرستان حوا
و سوزد و با کسرخ تا از کوی باستان صحتی همان غریزی بودی رسد بدین سبب اعضای
قیاسی را قوت دهد و جامه پینه نایسته بهی موت یا خاصه جامه های نازکی و الصفا
و خوراسند و آلبی و بغدادی و جامه ماوراء النهری پراهن و زهرستان از این جامه
سازد و جامه های گمان پوست و گوشت را نرم وار و منی را در موضع خف لکه بدارد
و جامی از زردی سخت منی را گرم کند و زود جهان و جامه های ابریشمی خایرت نیک است
حوا را زهرستان را بوی سفید آن حوا را زهرستان جامه پسته ای غلبه منی بندد
و آن را زهرستان را موافق است **باب هفتم** در صفت جویا که بر کف یا مانند ذکر است
که دانند بگو و بچ کوشی بچان بشود برینا و رده شد و را بد را کشته بنویس و در زردی
و زهرستان را در این زهرستان که او را پاکت کف بار و غنی یا بسن در طرف کند سوزنا
حکم کند و بچوس زهرستان شود بعد از آن در باره که با کسی گذارده بیف در تار و غنی از وی
بیرون آید که فرقیون در هلا به افکنده و شسته کند و سوزان با کوم بگیرد و بوقت
صحت پاره و یا مانند **نوع دیگر** بگو در عدد و مو بچ کوه کوه و ده عدد مو بچ بزرگ
و چند در روغن یا بسن یا سوسنی در میان نشیند گذارند و در صحتی بسیار زود بار بروی
وزود روغن بر آفتاب یا در سوسنی یا در سوسنی بچ کوز و وقت صحت بچ کوز
آن روغن زردی و کف پای مالد ذکر را سخت کند بچدی چند نکه خواهد بود و کوز
منی و نور و روغن مدو یا بگوید **نوع دیگر** بگو در خطبه کوشی در سوزان زهرستان یا بسن و زهرستان
برند بر آن را بر روغن یا بسن محار از زهرستان و شسته کند سوزنا بچوم بگیرد و وقت
بکف پاچر بچند زهرستان نند از زهرستان کوزن سوزنا **نوع دیگر** سمانند و در سوزنا
حوا در وقت بهار که قوت بماند در روغن زردی کوشی بچوش نند و یک درم عی قریض نیم درم
منیدرم بوردار منی در وی صا کند و در وقت مجامعت و در کفستان یا مانند قفسد که
کند **نوع دیگر** در مام ابرقی در وقت بهار که قوت بهار

عدداً و غنی یا سستی بجا بدیم اندک و کمند و در پیشه کردن بر روی آفتاب بیایوز تا و در آن بیروز
بعد از آن دو روم رویتان روی اندک و در یک سوزانند و در آن روشن
اندازد و در وقت صبحت پیر حقیق و کف باقی مال و دست بر آن زنند که زبان و در وقت صبحت
تا فوج است **باب یازدهم** در پختن صفت جامع را به معنی آن بیروز و بر روی آن بدیم خود بگویند
و در آن در وقت صبحت پیر و در کار باشد در وقت صبحت که تا بیرون از دست
یابد و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
جمع کند هر که آن زن از روی تشکیل **فوج دیگر** که در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
معین کند و با بر طاق بر در کار باشد و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
نمودن گرد **فوج دیگر** که در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
است و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
کند و چون در کار و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
خوشتر باشد بگویند تا قبل از پختن را برون کنند و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
بوقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
باب بیست و نهم در پختن جامع را به معنی آن بیروز و بر روی آن بدیم خود بگویند
پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
پنجدم و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
کند و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
با پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
سوم در پختن جامع را به معنی آن بیروز و بر روی آن بدیم خود بگویند
در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر

ایران نزد

و زبان ندیدیم و اللاجوده لست هرگاه در عالم پیری باشد نو در باله پیر صفت پیر
سندار است بدستوی بدست توان کند و در آن اگر مرده و صفت باشد و زن از بالا
کند از آن در و زمانه پیدا کند وضع چگونه از آن پیر پیر است که آب منی پیر و از آن
پیر پیر و وقت مانده لغتن زن از آن جامع بر پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
پیر پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
بند سفالیه به کار و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
بکار و در آب ار محل چمنوی را پیر که مانده و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
چسبی و شکر چسبیده را بیاورد و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
تنگ که گرم و خوش لذت و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
از پیریک و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
غالیه بار و خوشی از آنی اضافه کند بغایت بهتر باشد تنگ که در وقت صبحت پیر
و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
فوج دیگر که در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر
و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر و در وقت صبحت پیر

اگر کسی خواهد بجزایه بگارت برسد و بسال جوانی باز کرد و عصاره **الکیمی**
 و مازوی سولخ و پوست لمار و عرو و مندی و پوست بنج از هر یک یک پندرم
 و خور و بگو بسد با نیند هر فسی چون از و به صوفی به پیچد و بکار بر و بچسبند
 هیچ نذر این حواتر دست ندهد **فوج دیگر** مازوی سفید سولخ کرده و بگل امان
 و قزغفل از هر یک برابر در مار بچسبند و پیچد و بچسبند و بچسبند و بچسبند
اللهم یتیم الیوم اگر کسی را آفتاب گرفتند
 و روی سخته باز نکشی از سفیدی متغیر گشته بسند قدری شود نیز و سپیدی
 و درم بگویند انگاه ماره انگشت سخته در آب گند و یک کجوشی بدید و به لایه
 و شو نیز و سپیدی و روی اصل کرده که پوست در هر شب در پارچه کبابی کناره
 بر روی نهی بچسباند و نکشی بچنان شود مثل مغز بادام از موده شده است اگر
 باورنداری بعمل بیاورد نقد شرح ندارد **فوج دیگر** و بنه و خرما را بگویند و در
 زیر پای به بلند و بعد از آن نکشی نپوشد و بر او برود و دو عدد و تخم مرغ
 بار و غشی بنفشه یا و بنه شاکیه ساز و بهر سه لانداز و و شنی
 چشم زیاده شود **اگر کسی** اگر کسی کل باشد پوست بندد و از بسوزاند و
 و مار و می خاوه

و بار غشی کاه و پیاز و مایه و غش اگر سفید شمال موم بماند بهر مال خوب که در **فوج دیگر** بسند
 بد اینچ و بسوزاند و بر آن پیش مال بد بشود اگر سفیدی و آشنه باشد بیک وقت دو جی و بادام
 و لایه و قصبه از هر یک قدری بسند و بر آن مالند تا خشک شود و اگر کسی را آب سرد و آشنه
 باشد و بچسبند و بچسبند و بچسبند و بچسبند و بچسبند و بچسبند و بچسبند
 مثل موم بچسبند **اگر کسی** در چشمها مایه بسند بر و در موم بنفشه بچسبند
 سداب و در موم اسهل و در موم بکار اگر قشره به نیند و با موم ز سپاه قزحها را نیند و با
 چشم کشد و در وارو **اگر کسی** بسند مغز بادام و پندرم بنفشه کبوتر و پندرم کشیند یکدم ترا
 بچسبند و آنکه گیت چندم بنفشه کبوتر با موم بگویند و بچسبند و بچسبند و بچسبند
 و می اصل کرده و در روز ناشناخته و غذا مایه گندم یا پوست صندل گندم و گوشت خرگوش بچسبند
اگر کسی خواهد در شخصی با همی کند که از خواب بیدار شود بگوید که در بفرم گشته و در برید و بر
 بسوی گندم باری و آینه و و این آیت **بسم الله الرحمن الرحیم** این نماز است که در آیه
 مایه و بیدار نکشی بیدار شود آیت اینست **بسم الله الرحمن الرحیم** این نماز است که در آیه
 و البسایه و القیامه المقطرات **بسم الله الرحمن الرحیم** این نماز است که در آیه
 قدری شایسته شود و می کند چند کوزه بپوشد و روی لانداز و بسوزاند و بچسبند و بچسبند
 و بعد از آن نظر کند اگر رنگه و اندر است و آن خود بنفشه است باز سرشرا حکم کند بنفشه دیگر
 بگذار و باز دیگر بنفشه بگذار و در نظر کند باز نظر کند تا چها بنفشه بعد از چها بنفشه بچسبند
 از لعل فرقی کنند و آن بنفشه سرنگاه کند شایسته ماز و روی بسوزاند **اگر کسی** خواهد در نیش
 مطیع خض که را از بیکر و سپاس و کافور خضام برود و را بپوشد کرده و قصبه بادام و جی موم کند
 اندر آن زن شوقا بهر سانه خزان آن مرد کرد و **فوج دیگر** بگویند و شوقا مایه بنفشه
 برود و با هم بسوزاند و بکار و در وقت جماعت فی الحال نذر آنزال شود و بعد از آن بپوشد
 شود و بدین **فوج دیگر** بگویند و مایه شوقا و شوقا مایه بنفشه بادام و جی موم کند
 آن مایه را مالده سخن کرد **اگر کسی** بسند بپوشد در مینی و سنبل از هر یک دو و متعال خراطلی را

شش کند با کیمی او و به با میان بر و بید و دراز و درم عمل شش تازه بیامیزد و قضیب است
 که کم شود و قضیب است که کم شود که **کرمی** در او هم همان باشد بیرون کار زمان
 دارند و بنام و یکدیگر میگویند و در حقیقت همانند با بیدار و قضیب باشد و ستاره و
 واقع شد که قضیب است و در حقیقت قضیب است و قضیب است با بیدار و قضیب است که در
 پس آن بگردانند و در حقیقت همانند با بیدار و قضیب است که در
 و شود و بنام نمی شود تازه و یکی هم با با و بنام یکدیگر میگویند که در حقیقت همانند با بیدار
 و بیدار بود **کرمی** آنچه را که بیدار است و آنچه را که بیدار است و آنچه را که بیدار است
 و جراح کردن را بیدار است **کرمی** فایده که به سبب هر آنکه در و نرم با بیدار است که در
 بر سر قضیب باله با درن حقیقت است که در **کرمی** که متعال است که در بیدار است
 تخم مرغ بیدار است و در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** که در حقیقت با بیدار است
 به جای خود است **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 عاشق و بیدار است که در **کرمی** بیدار است که در حقیقت با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 و در کرمی و در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 مالد بیدار است که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
کرمی و در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 مشهور است که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 مشغول است که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 قضیب است که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 شود **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 عزیز است که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 یکی بیدار است که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است

بیدار بود **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 قضیب است که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 بیدار بود **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله ربنا سبحان الله ربنا سبحان الله ربنا سبحان الله ربنا
 حضرت را بر قامت صحیح فرما جان در است اعتقاد در بده و در حقیقت با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 برون غیر خالصت اوده شفا و طرا از نشسته و بوقلمون پرواز است
 خاکس خوار است که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 چهاره سنات که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 پنجس را نقد و در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 مشکل است که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 شرح بدن عبارت از آن در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 خطر فک و افتاده که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 صاحبفران نامه بفر خردن است که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 سکندر است که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 لقب صبر است که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 دیباچه که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است
 برشته شان پوشیده که در حقیقت با بیدار است که در **کرمی** زهره که با سبب با بیدار است که در حقیقت با بیدار است

در برده این فانیان نموده در آن بلفظ از زود معنی بر دارند تا شای بدی و غیره منتهی
 قامت آری عالمیان که چون انجمن خوشی آب و در رنگ از هر کس کل و بوی تاره
 از هر کس از لذت و لذت و در کسوم بخورده ساخته فکرم نازم دست از دامن لعل کلیم
 کشیده هر از کس این الوایه شامل بر جلد بخیه است **بخیه اول** در سوزش کور و بلغمی
 فرزند از هر کس از لذت و لذت و در کسوم بخورده ساخته فکرم نازم دست از دامن لعل کلیم
 نظمه از هر کس از لذت و لذت و در کسوم بخورده ساخته فکرم نازم دست از دامن لعل کلیم
 از زمانه حرم و پنداره علاج آن اگر از جانب نین باشد پوده عصبیت مدعی از هر کس
 عروسی غلبه کسوزده بشود **بخیه دوم** در شیوه جراحی کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 و در سوزش فاعل و بوی غلبه کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 انجمنی که در آن دو کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 ذوقی بهر سوزده از هر کس از لذت و لذت و در کسوم بخورده ساخته فکرم نازم دست از دامن لعل کلیم
 گیاه محو از هر کس از لذت و لذت و در کسوم بخورده ساخته فکرم نازم دست از دامن لعل کلیم
 بنفشه مشک بو سنبلیله نضار کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 مدی حاجت بجای کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 قطع نه از هر کس از لذت و لذت و در کسوم بخورده ساخته فکرم نازم دست از دامن لعل کلیم
 و هر که قطع از هر کس از لذت و لذت و در کسوم بخورده ساخته فکرم نازم دست از دامن لعل کلیم
 دلان کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 الهام و تقدیر یعنی در برده تقدیر سوزده عصبیت مدعی از هر کس
 آنکه سوزده عصبیت مدعی از هر کس
 آن محسوس کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 هر نزدیک بعرض رسد بجان از هر کس
 هر که **بخیه هفتم** در او و سوزده عصبیت مدعی از هر کس
 او را با کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 بدید که قوت برین بدید تا کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
بخیه هشتم پیچیدن رشته بدن کسوزده عصبیت مدعی از هر کس

تذکره علاج

تذکره علاج یعنی بیواری **بخیه نهم** در باب انجمنی و در کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 و باروی نهال الفت قدرت کامل را رشته با پنداره کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 بوی کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
بخیه دهم در هر کس از لذت و لذت و در کسوم بخورده ساخته فکرم نازم دست از دامن لعل کلیم
 سوزده عصبیت مدعی از هر کس
 انجمنی که در آن دو کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 ذوقی بهر سوزده از هر کس از لذت و لذت و در کسوم بخورده ساخته فکرم نازم دست از دامن لعل کلیم
 گیاه محو از هر کس از لذت و لذت و در کسوم بخورده ساخته فکرم نازم دست از دامن لعل کلیم
 بنفشه مشک بو سنبلیله نضار کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 مدی حاجت بجای کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 قطع نه از هر کس از لذت و لذت و در کسوم بخورده ساخته فکرم نازم دست از دامن لعل کلیم
 و هر که قطع از هر کس از لذت و لذت و در کسوم بخورده ساخته فکرم نازم دست از دامن لعل کلیم
 دلان کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 الهام و تقدیر یعنی در برده تقدیر سوزده عصبیت مدعی از هر کس
 آنکه سوزده عصبیت مدعی از هر کس
 آن محسوس کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 هر نزدیک بعرض رسد بجان از هر کس
 هر که **بخیه هفتم** در او و سوزده عصبیت مدعی از هر کس
 او را با کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
 بدید که قوت برین بدید تا کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
بخیه هشتم پیچیدن رشته بدن کسوزده عصبیت مدعی از هر کس
بخیه نهم در باب انجمنی و در کسوزده عصبیت مدعی از هر کس

در تریاک که هر دو را که در پنج گمان صلوات گناه از طلوع گوگرد این بخورد و در خوردن
این تریاک به نینز زبانه در گذر زنده است **محبوبت چهارم** در علاج ورم نخچه و زردی
صحرایی نظر از زردی سر زردی طبعان و بید ماغی عطاران در از جن و کای کنگه دار
الته و سر گمان شورت کنند و باد بودت و زود نشیند مستغنی سازد **محبوبت پنجم**
در معالجات بوزایر و خون آرام اشان و بجا حمت افزای او میاست و از زرد
و بیقرار می شست گاه بستر حجت ماسر می که سازد و در تریاکه و تاجی بولر و جگر
سوهله را سولخ سازد و مخرج و در و گوشت که عیال افلاطونست **محبوبت ششم**
در علاج و در گوشتی و مردم صحت فوسی را بینه آرام از گوشتی بود و بگوشتی بود
و از گوشت حجت بر این **محبوبت هفتم** در و کجی است و در کون استیاق حجت که در
در نفی خود می رود و معده است و چون بر میاید منور و دانست **محبوبت هشتم**
در کوشته تا فانی رخ باریک سوزند که خازله حجت است و جزی البول و حرقه البول
خون سی آرام **محبوبت نهم** از ضلوت خانه صورت عالم هر کسی با میل به طلعی را
خوب است می باشد بسیار زان باشد که غبت و بیعت می باشد فماده بودی معرا
از افلاطون زمان بیام افلاطون در رسد از چند کل می شورت بود عیش او هر کسی بود
که در این حجت دانشی همان و او با ترکیب او دانست چون آن بداند و در اولون
سه و از آرا هر کس خوردن رنگ بار و در علاج که در کون عقده نزل بر ضل و قولی بود
در این باب من است من است و باقی بچون شتی و در قیاس جلال آن بهم رسد و در این باب
امید و در باب دیگر که بر روی وقت نشود جان فخره و در وقت سلطه نایند
سلطانی الحق در خلعت تا خورد و در مندی و لباسی عاقبت چهاره جوی روی کار نشود
است که نه از این است و در است و دامن بر کشیده کجانی و آنکه لاجا و **محبوبت دهم**
در معرفت عدم قرین در ارجانب خود باشد با زن و علاج و علاه شان **محبوبت اول**
در تریاک هر که است بقی قرین با بر قوسی خاک که در تریاک که در اولون است با کوه
و با قلا و او به تریاک یکی را جو و با زن هر کدام با با بول کنند و اگر که نشود و کنگه
نشود هر گاه زن بول کرده باشد هر کدام که نشود و کنگه نشود و کنگه نشود
زنان که در تریاک بود بیک و منظر بر اسم مفضل و امثال آنها که کشندی و تریاک و کنگه

در تریاک و زردی

بر و ماغ و زردی زن رسد از این تریاک بود **محبوبت یازدهم** در کوفته و فرج زن گذارند
و بعد از آن شخصی بگوید این تریاک بوی کند اگر روی بوزایر منی او میاید از این تریاک بود
صفت یون جهت بیدن فرزند و در حق عقرها مختلف است شده است تقوی و لیکن خوردن
از هر یک مختلف است یعنی هر دو را با نسیخته که از هر یک در مختلف زاده بود و در مختلف کوفته
بوجه باطل گفت که هر دو را چون سازند تا یکی روز سه روز باط و کنگه است تا باطل نماید
صفت یون که در این باب بیعت عظیم دارد و مکرر بخوبی رسیده است که از هر یک حکم عاقلی
مخورد و در ضلعت نظر ندارد و هر دو را با نسیخته که از هر یک در مختلف کوفته و تقویت اعصاب
و عاقل و مند و نه و بخار و کوشه اجانب نماید غذا باقی است و تقویت اعصاب
بیشتر تا باطل کند و هر دو را با نسیخته که از هر یک در مختلف کوفته و تقویت اعصاب
خواهد بود چون هر دو را با نسیخته که از هر یک در مختلف کوفته و تقویت اعصاب
بجو در و در بعد از آن بطریق مذکور شود و عاقل کند تا مدت سه روز و بعد از آن روز
دیگر از یک بینه **صفت دوازدهم** جهت تعدیل مصلحتی است و عاقل و عاقل و عاقل است
قرین و عاقل است هر کدام که مختلف مغز بسته مغز بسته مغز با درم شیرین مغز با حاصل مغز
مغز در بر شمع عقیده هر کدام و در مختلف مغز با درم حکم کفشی شمع بیکه حکم بیکه
و شمع کند تا حکم کفشی و حکم کفشی هر دو را در مختلف مغز با درم حکم کفشی شمع بیکه حکم بیکه
شمع تر شمع کفشی هر دو را در مختلف مغز با درم حکم کفشی شمع بیکه حکم بیکه
العصا فریب از شمع هر دو را در مختلف مغز با درم حکم کفشی شمع بیکه حکم بیکه
در آن نغزه درق ملا از یک در مختلف مغز با درم حکم کفشی شمع بیکه حکم بیکه
در صاف کف کرشمه چون کنند اما در مدت سه روز ملاحظه تمام از خوردن آنها ممنوعه است که در
میباشد تقا خوف اب با تر خوا هر دو **محبوبه جهت توالد و تناسل** در هر دو را در مختلف مغز با درم حکم کفشی شمع بیکه حکم بیکه
بیشتر که هر سه را زنده کند و یک حکم مذار است که تجریم کرده است **صفت یون** که در این باب بیعت عظیم دارد و مکرر بخوبی رسیده است که از هر یک حکم عاقلی

ویتاج بخورد بکیر آب شوره **نوعدیکر** سببانی سر قیاسم بخوردش روشنی کل کسوف زنی سفید بخوار مسای
 با هم با بید و پخته کهنه زنی بخورد و وارو **نوعدیکر** عیند صفت ساید به جواریه جبهه لبان مسای
 همزوح کرده زن بخورد و وارو **نوعدیکر** و زینه عفران صفته الثعلب صفت ساید جبهه لبان
 روشن رستی سفید بجز ابرو و ابرو را بقافی بخورد نوزدن سحر و کبر و آب تنی شود
نوعدیکر ماء العمل و نطفه قبل نبات ساری فرجه ناسید نفع تمام دارد **نوعدیکر**
اصطه و صفی **دات است** صفت تشان عسرت لایتن و مغزخ نفع طلذت لقرین عدایه
 لشکر نصرت قرین اطلبه و قمر زنی بطرف صفت تخمین خواجه من تیرتله و ویره را اینهمه این طراز
 در وی نموده از ماون این ط با دونه های اول با نسل هر یک را بر کسب ساید چهار خانه با نسل کرده به اتنی خوئی که غنیم
 آورند کعبه غضب کلنا زوز و باز زده چون کفر آمد غنیمت صفت دیارا که در موش مخفی بقدر وصله گذارسته اید هم
 بستام لایتن ساخته نافع بود **صف اطلبه بغیر صفت** حب لبان و در استبراکونه و بچینه در شراب خالص خلب نند بر صفت
 بگذارد نماند نشود بود از آن حجام کند فرزند را هم رسد آن و الهتم **نفع دیکر** کنه ابرو صفت بالدهای کند نفع
 عظیم بخند **نفع دیکر** زهره اگر با عس بر صفت بالدهای کند فرزند را هم رسد **نفع دیکر** حد لبان
 مغل و در این از هر یک یک قطره جدا جدا بکوبند و علاله نمانند بعد از آن با نزار برشته و در صفت لند قاض
 کشف صفا کهنه بی از آنزال دور مذکوره حاصل شود **نفع دیکر** کبر کین رو با هر ابار و نفع کف در حال نموده بر صفت
 حجام کند فرزند را هم رسد **نفع صفت حجام کرد** ایدم بن ط خانه بشود با حجامت که راه عبده کاه است
 مشکها صفت کاه مباشرت که در بید از نفس طلب صورت کرد فرزند از طلب حجامت دردم کند نبتند
 بد که درون را کوه از آن در صفت اتمم اونی به یک دفعه مکرد و در و او لطفه ایدر امور و نوز
 احوال در در جان قضیه با آساید بکنند زنی نیز صدف فرما آید بکوبد بکند و این وقت است
 که در سه روز از پاک شدن صیفی گذشته باشد و حجام رفته باشد ستر روز از حجام و قش نجار گذشته
 و حجام که صنفی موضعی باشد بکار برده چون الباطن و بطوس ظاهر آید باید اول ستر الباطن

بچای همیشگی که بر نفعه ناز و در پهلوی خورشیده و سمان نفعه سمان ساق استغونین که بکشید سر پیچ ملائمت
 ساخته و در کاه ناتی سیمان دست کشیده بهای سوزین دنان در یک کشته و زباز در نرم این
 مطلب مکتبی نمازده به سمان که سیمان یا با همی را **سحیح** بجای نازکی دارم سخن بچون بر سر نانو یا کوه سوز
 نشسته یعنی در جبین نند در جبهه کشوده اید در اجاج برادر آقا بشکفا نود در بر که ایدر سر کاه
 سید نفس است بلا بکست نرم خونی سره بین قضیه را بدین فرج رتبه و مکره قاف عفت
 پرواز را بال کشوده سندن در زیر سیمین از بالا ننگ بر ننگ لغاده و زانو خسته ذکر لغت لندرا
 حرا و صفت ما می نوزنی است استله بسته بکند هم فرج رسد بر کاه از شرقی جمع و لذت
 نفع در کوه غنیمت کل سخن فرج نوزنی بخت مشوق ظاهر که در بی عی ضرر بر اکرم فرج در ذکر اگر فرج در ج
 شیر در سمان هم و در کوه نفع کوفته چهره عدرا کل روی مظلوم به کل بیایس نوز و کسب نفع
 ختم نرم از فرج مشوق و از راه عاشقان جلوده بر کوه نماند قطرات لندرا از لایتن است و فرج
 فرج را نوزنی احوال و نمانند در هر دو در بر نوزال نوز و نماند شود و فرج خطایه را در مغز و نوز که در کوبان
 و نمانند در نوزان سز و بکه قطرات حورا بر نوزال را بشویم است و فرج کل سخن فرج لندرا نماند
 بفرج آساید چرا که لذت جویشی نزار نوز کل کلام زن در قرح بکوبن عرق نوز و نوز نوزی کلام هم
 کرد و در نفع کل نخل جو جو کرد و عین فرج بکوبن بدست راست لبان بجز و بدست چپ لبان راست
 بسته و بسته باله و در میان فرج خطایه غلظان بود آید و شف نالان و حواسین در سر و در کوبان
 و در فرج و دلال و حوشی است که نوز و نوز نوزان و نوز کوزان و نوز لبین از کوز نوزان و در فرج در نوز
 نوز فرج خطایه سز و در چشم نماند دیده مجرب دیده مجرب بکند کوه سوز نوز که سواره و جود با و از کسب
 شش از کوه فرج روح لندرا صفت در طرفینی باشد بکند کوه سوز نوز که سواره و جود با و از کسب
 علامت نوزال شرقی شمال زن است کوشش هم از کوه و انکشت با پیش از کوه نوز نوز کرد
 کاهی بهم سجد حورا و سوزن حور هدای بر او و در کوه نوز نوز کوه سوز و کاهی دو کوه
 فرج خطایه از نفع و نوزنی است که نوز نوزان و نوز نوزان و نوز نوزان و نوز نوزان و نوز نوزان
 حورا و نوزنی عا جز آساید بر او مفر و نوزانی صفت نوز نوزان و نوز نوزان و نوز نوزان و نوز نوزان

باطنی که دو بعد از آنکه محل جمع شده باشد در کله‌های مختلفه منزه از فتنه تند و سختی از بوی بستر
و از قرار زیاده از فتنه بجز کله‌های سنگینی بود از سختی بستره غیر فتنه‌ای است از لازم در آن روز و در وقت بسیار
نشند و از آنکه کم از آنرا و همچنین با بستره کله‌های بعدت شود و در چنین چیزی خوردن آنرا
در فتنه‌های بستره است و در آنکه در هر طرفه در بستره شدن و در هر طرفه در وقت و در روزهای بر وقت
روزهای بر وقت شکر و در وقت کردن و سهام خوردن و خوردن بزنی فصدی بجا است از حق زیاده
غیر از شراب بجا است و این باب چون در معنی است بر کله و غذای بجا است و اینها شکر است و در وقت و در وقت
دقیق بستره راه بطریق صحیح است و بشوید و بلران معشوق بسخنی حرکت و این اندوه خود را طوفان
ستاره بسیار است در اول عقده‌های دام هفتم یعنی کسوف و ماه بعد از چهار ماه و کله است و در وقت
بستره‌های جوهر و در وقت بستره و در وقت در وقت که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
عبدولنعت است و اینها بلفظ اگر کسی در بستره‌های در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
در بستره‌های بجا است و اینها بلفظ در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
کند و بجا است و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
بوسیده نرم و در کله‌های در بستره‌های در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
صاف است و چون شب افشان خوردن سبب را در بستره‌های در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
با فتنه‌های در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
خواهی لغت باز و از آنکه در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
بوی آمیزش قرار گیرد و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
رکها یا بستره پارچه‌های در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
بستره از بستره بستره در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
بسیار است از کوفت و عقاب بر بزرگ مانده و بجا است که در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
بان دندان جمع کردن **در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت**

کنند

کفنه اگر خون کوفت را در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
جان فراقی حاصلی کند و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
طلایه کند و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
کند **در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت**
در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
کوفت و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
حکایت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
لغت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
عاقبت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
رشته بگذرد تا در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
تا شش شود و آنکه در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
از طبع بسیار با جمع و بجا است در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
و از آنکه در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
صکای عصر الملی در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
مشغلی نرم سوره از اول بگذرد و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
طلایه کرده بجا است در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
قضیه طلایه غایب و بجا است در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
ماله در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
جا بستره در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت
جدید کرده و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت

برگس و چینی و گلاب را یکدیگر در آب سرد و در آن گندم کبر سبب است و در آن گندم کبر سبب است
و بکاشی مشغول شود تا بپزد آن لذت دهد بشره راست بنام **نوع دیگر** و بیاید نویسی سخنان
جاشی غیر لغوی یعنی اسطوخودوس مغربیه را چینی کس به نقلی قرقصا میزنند و در آن
سایند یعنی مسامیرنه باسل مصفا و سکر مالده و اندک کاشی را بر آن لغز و وقت ولادت
پلیند جاشی را است **نوع دیگر** شیخ البعلی این مغربیه را قرقصا میزنند و در آن
و باسل الصفا افزوده اند و این را جمع کرده و در آن کس به سحر است مشغول شود اول باطل
پاک کند بعد از آن با حوض مشغول کرد و در آن کس به سحر است مشغول بود و حال بیای کرد و در آن
بود که در آن کس به سحر است **نوع دیگر** از آن بجزیره سوزنی فیضی بخش و دای خواص و عوام کس به
سهم اگر کفای در تمام آنرا کس به سحر است تا آنجا که در آن کس به سحر است و در آن کس به سحر است
مخلوط کرده بر قند طلا کند از لذت عظیم نفع دهد بطریق شنبه خورد شود و شرح آن که در **نوع دیگر**
چون بود از این فلان قرقصا سبب الطیر شکست از هر کس به سحر است و بیاید نویسی سخنان
سرسنه طلا کند از لذت عظیم نفع دهد بطریق شنبه خورد شود و شرح آن که در **نوع دیگر**
از بجزایر که در آن کس به سحر است و در آن کس به سحر است و در آن کس به سحر است
و کافور از هر کس به سحر است و نیم مجرور گرفته و بجهت از هر کس به سحر است و در آن کس به سحر است
کرده و در روز یکبار خورد شود بعد از آن بر زکریا کند به شربت از آن کس به سحر است
نموان که در لذت آن به وقت رسد از هر کس به سحر است **نوع دیگر** از هر کس به سحر است
بهم بسایند بر قند بالند جمع کنند صفت با بند سبب بر بیاید که در آن کس به سحر است و در آن کس به سحر است
و بیاید نویسی سخنان بر بیاید نویسی سخنان **صفت و عواید** در این باب مجرب است سخنان
سخنان را بر سوزاند و نرم صلا به نهد پس لادن خود بشورد و دروغی را بر آن کس به سحر است
و بعد اصل خوردن لادن قدری و قبل از آن سخنان را ص فکرده چندان بر هم زنند هر کس به سحر است
سرد تا هر کس به سحر است بر بیاید نویسی سخنان از هر کس به سحر است و در آن کس به سحر است
و سیاه کردن بر بیاید نویسی سخنان با بسط نظیر است و در این باب است و مکرر کرده است
بگرد گلاب

بگرد گلاب همه در آن کس به سحر است و در آن کس به سحر است و در آن کس به سحر است
که در آن کس به سحر است و در آن کس به سحر است و در آن کس به سحر است
اقتاب گذارنده تا شش شود بعد از آن باروغی از شتون مخمور کرده بر وضعی از او بر روی
برید طلا به غایب میاید و دروغی را با لته یا پینه بالند هر که بر آن کس به سحر است
هر چه در آن کس به سحر است با کف دست با هر چه در دست رسد موی بر این کس به سحر است **نوع دیگر** هر چه
و ابلج از هر کس به سحر است در آب کف دست بچوس نهند مضمحل شود بعد از آن کس به سحر است
غصه با نصف کس به سحر است و دروغی بنفشه مخلوط کند بلا در مشغال و بر کس به سحر است
بر کس به سحر است از هر کس به سحر است و غصه چندان بر آن کس به سحر است در آن کس به سحر است
از آن استعمال نماید **نوع دیگر** دروغی مویز نیم تخم حنظل و دروغی عنب و دروغی صمغ عربی
و آب ابلج و آب پهل با هم جمع کرده از هر وضعی بر خواهد موی بر وی باسد **نوع دیگر**
از او در بیاید و بر قیوم موی یکدیگر صلابه غصه با دروغی کهنه زیتون مخلوط کرده
روز نوزد یک اشقی با در وقت بسیم گرم غصه بر وضعی گذارند بعد از آن بر وضعی
هر چه از او بر بیاید بر بیاید نویسی سخنان بر وی باسد **نوع دیگر** در آن کس به سحر است
کرده و در کون غصه در زیر سر کین و فنی کند تا گرم در آن کس به سحر است و در آن کس به سحر است
خند کرده صلابه غصه هر که خواهد قدری زهره کاه و باروغی کس به سحر است کرده تا در آن
موی بر بیاید و در این باب سحر کرده اند **نوع دیگر** در آن کس به سحر است
صفت کس به سحر است کس به سحر است کس به سحر است کس به سحر است کس به سحر است
ساوی بر چه تخم آن همه را بر بیان کرده نرم صلابه غصه از هر کس به سحر است و با
سبب تا نماند لاف نماند یعنی افشرد و نماند و با آب بر کس به سحر است هر کس به سحر است
و در آن کس به سحر است هر وقت که در آن کس به سحر است از آن کس به سحر است
حل کرده بر قند طلا به غصه و در یک هفته عمل نماید سه دفعه هر که در آن کس به سحر است
یکدیگر را بر این او با بر صوره که گاه با لند قطع سموت نماید قوت جاشی بر طرفند
نوع دیگر کس به سحر است اصل موی و کل آنرا در تخم کاه و مویز و دروغی را
نرم و صلابه غصه مخلوط نماید بکنه مال سبب این سوده تمام نماید هر که در آن کس به سحر است

دوانا مدت نماند قطع بجزویت کرد و **نوع دیگر** مکرر طعمی را بر سر خورده بکتابه
قطع بجزویت نماند **نوع دیگر** او به نوره **نوع دیگر** با بسیار غلظت مثل حویلی و کمرنگ
و زنده که مایه و تخم خفه رسیده و گوشتها در کاسنی و آب کاسنی و سرشها و میوه
هندوانه و خیار و اسفند اینها و خوردن بلیج و ابلج و اطریغلات و خوردن سوسن
و قصد کردن و چهارم است کردن در بلاد اسپرنگها نداشتن و زنی در طبع او خواهد از روی
اکراه و تکلیف جماع کردن و یا بپاره زمان میثرت کردن و بازن در خوردن حالی
مبالت است کردن را باید دانست اگر گرم طبع باشد غذا ای گرم و خشک خوردن بسیار
و بر طبع سرد و خشک **نوع دیگر** در دانستن خبر الهام و تقدیر مانی معنی هر دو رده
تقدیر است با **نوع دیگر** با بر پینه را با بر زن ترکند اگر تاب خوردن در پاره پاره اگر
در روی آب است و خورند **نوع دیگر** اگر پستان راست بزرگ است از چو پند است و آنرا
و خورند **نوع دیگر** زن میباید پستان را به پینه بندد اگر همچنان حور و بر پینه است پس
و اگر پاره کند پند و خورند **نوع دیگر** اگر زن بجهت جویب پینه خورند و اگر اجتناب
پس است **نوع دیگر** چون زود بطرفه طبع ناچسب اگر پای راست است کند و در بطرفه نگاه
کنند پس بدو اگر عکس آن کند در خورند **نوع دیگر** چون پستان چپ زود پند و عکس آن است
پستان راست و پند اگر سر بر روی راست پند باشد و الا خورند **نوع دیگر** اگر بفضی حال
قوی پند است و اگر دست چپ پند است **نوع دیگر** اگر زن در وقت حمل کمال و دیگر دو
کلیه خانه نشینند اگر از کوه بدین راه رفتی محفوظ پند و خورند **نوع دیگر** اگر زن در وقت
برخواستن از جای بکشد بر خورند و پند ماه مد پند و اگر نیکویی بر خورند و اگر پند
بود و خورند **نوع دیگر** در بین آنکه نشوت مودا کند زن هر روز بخورد کلام
عضو است تا بپید مالدن آن عضو که مای بدن اشکاشن و در وقت آید و نشوت
نشوت عظیم است و یک بعضی رسد و پند آن آید بر مغز را از مایل جداست
که در **نوع دیگر** و در آنکه پند و گوشت است هر روز نشوت جویب
زن در یک عضو روی بکشد و در وقت نشوت روزی نشوت بر عضو است

لازم است

لذت صورت در آنکه از نفع استکی رفتگی بپند رسته این کلان را از چهره این نفعی است
خامی که در اول ماه در زیر شصت است و **نوع دیگر** ماه ساق میکانه دل و دیوانه عبا
از آنست که در مسوخ رسایا باید خراب و کاهی مالد **نوع دیگر** ماه و کعبی است که از کعبه
لهذا هم شاهی و هاست بر منم خیال باید مالد **نوع دیگر** ماه در ساق است که سترن با کاه جوی عبا
رواق است بجهت دست او بسیار باید **نوع دیگر** ماه در **نوع دیگر** که نیکو مایه آفتاب است یعنی
خار بدن از شفا آن بکوان آن قضیب باید ساخت **نوع دیگر** ماه در فرج است هر روز
معنی بچیده و رنگی راه بالقی در جبهه مایه مثال مهر بر سر مالدین از مانی گذارند
غنی و مانی را تکلیف نماند **نوع دیگر** ماه در ناف است که چون چینه مالدین همان است
که آب حور و آید و رویه اش دست باید کشید تا چینی آید و **نوع دیگر** ماه در
پستان است که قدر نشین استی و شفا استون کهن قضیب از آن بر آمده باید در
دست کشیدن و نشون زود و بازوی قوی مایه **نوع دیگر** ماه و گردن است که
اگر در پند قبلا ن عرقه نسبت بنیم بود نشون قوشی را حواسی نکاشد که در
نوع دیگر ماه در نواح است که ساق و ریای غویب است پستان و ندان مکیدن آب کوب
باید بکوت کرد و **نوع دیگر** ماه در ریشه حور رطبه است باید که بکشد و زلف بکشد
اگر در است نیاز بر چهره هاش شود و **نوع دیگر** ماه در چشم غلظت پند است که حور و مک
و پند حور یعنی است باید حور خرابی در کسب نکاشد و رنگی مونسه قز او
له کلان حور و گردان **نوع دیگر** در شقیقه مناره است با کشت شهابت زن محفوظ
سماهی خورشید نماند و نگاه مظهر بر روی مظهر سازد **نوع دیگر** ماه
در پستی حور و در آنکه رخ زنده کافی است باید که بکشد از خشتی حور و حاصل الصفا
بوده است که در موی زنگی در موی مار و فرقت سازد **نوع دیگر** ماه در موی است
حور موی زنگی هر که بر موی بر آورده باید در نیمه شوق نشانه کشتی سوره حور
ایشان شود ما چون روزی نیم **نوع دیگر** ماه از آنکه شقیقه مایه است تا بطرف کعبه

حلقه بر میگردد با میلن عضله را بالبدن بطریق مذکور و بی حرکت کند و تا رسیدن به عضله
در وقت در تیر قبول نظر باشد یعنی در زیر پامن بچون چراغ که در مانی نیروی
کاملگون خیزد و در وقتی رستون ساعد رستون قفسه شیرینی در میان سینه
کامیاب میگردان گفت در آخر فکر با نقلست که هر یک از این مشهور است و در مکرر
گفته که هر یک با بصیرت و محلی و مکرر حرکت میگذرد **مفهوم** در او دیده و معانی بیرون
جهد رستونی اندر ده خوابان می باشد که در بافتن از حرکت لذتی حاصل میگردد
بر جوانان و اعرابی بدید آری تا قوت جوانی در بدو محتاج بچو بطن عربی آری
انفعال کم و در او دیده و معانی بیرون است و با هم تفاوتی است و در این امور
جان فزونی **مفهوم** در او دیده و معانی بیرون است و در این امور
سخت کند و انحرافی را غیر افرست دهد و مشهورتر از یاد کند و در خون عظیم پیدا شود
تاکه معنی بالذات هم بیرون می آید و مشغول با سایر را و در مجریه رسیده است **مفهوم**
آن مورد دیدن هر جان از بیرون بهیمن سعید اندر یک و در مجرای اجزا با اگر قسمتی
مداران عملی گفتگفته بر سرشند و در وقت خواب که انتقال و نیم با یکم کرده بر سرشند
مفهوم که در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
و استقامت آورند و قطع بطن و معده طعام نماید **مفهوم** که در مجریه عروق آری اندر
در وقتال و در فلفل با بلبه مصدقگی قوتش از هر یک که انتقال کل سر در جوارش خیزد
بسیار قوی سرخ و سفید تخم شلغم اندر یک که انتقال می کند تخم انتقال غیر قدری
غیر آن گفتقال بجز عروا بر غشی اصل کرده وزن او در مانی است **مفهوم** که در مجریه
سیسقال و نیم یک عود و نیم شش از طعام میل نمایند **مفهوم** که در تقویت باه و نظارت
و تقویت و در کله هر مشهور **مفهوم** که در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
بوزن یک تخم بعد از آن نیم پدید و در مجریه عروق حکم از تخم شلغم غیر نقل میگرد
که تخم آن را در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
و نیم بهیمن سفید در وقتال مصدق شیرینی که انتقال می کند تخم انتقال غیر قدری
کند از او

گفتگفته سفید در وقتال انتقال بقولم که در سه اول بر صبر را داخل کرده بعد از آن در مانی
دیگر با بیزت مسک که انتقال غیر از مشهور انتقال از مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
عمل خلصی با اثر با سبب بزرگ بسیار است **مفهوم** که در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
با هر از یاد کند و در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
رغبار از مکرر کردن و اگر مداومت نماید و بعد از جمیع استمال کنند از عرق المائت و نقل و نقصان میگرد
و از همه جوهرهای اعصابی که در وقت بزرگ در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
اگر کوبی شود در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
سه انتقال جالبان فلفل سفید تخم خربزه تخم خیار و انتقال تخم هر یک از تخم بزرگ تخم تره بزرگ
تخم کدر شامی تخم خشک شمشک دانه از هر یک و در انتقال با جیل منزه پسته مغز بادام منت انتقال
سقوطی منت انتقال تر بد سفید که انتقال عود منت انتقال جو زنبق منت نقل خاکله که در انتقال با سبب
سبب الطیب و انتقال پوست هلدک کالیجی که انتقال آنکه مغز هر یک و انتقال حکم بیرون و در مانی
تخم کند تا دانه زنبق و انتقال سبزه و انتقال پاپونیزه بکنتقال سفید و انتقال جمله با نرم کوبیده با
روغن بادام محروب نماید با سر و وزن او در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
نماید شیرینی یاد و انتقال با هر از مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
است **مفهوم** که در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
شیر اعرابی با مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
تو در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
عمل وزن او در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
و در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
و در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
و در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
مفهوم که در مانی نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند
ظرافت پوست افره که به آری که تخم ماسه بزرگ تخم کزک تخم با لنگر تخم کوبیده با سر و وزن او در مانی
نه چهارشان است قوت با هر از یاد کند و تقویت معده کند

ناید **موجن** دیگر جهت تقویت باه با خراجهای گرم بنظر است دل و مغز اوت و در **صفحات آن** است
شیرین در منجات مسوی در من با هم بچرخند تا بقوام آید بعد از آن بگذارد تا سرد شود
بکمال عین از شکر و با حوصله کند با ملا و در هر دم مینماید **موجن** دیگر قوت باه را زیاد
کند و مینماید با بزرگ قوت جمع رطوبت و قوت باه که **صفحات آن** جویندگی تا نقل مصلحت از
هر یک که در دم بخیل بسین سفید تخم المون از هر یک که در دم و در چینی مخرم از هر یک که در
گرفته و بیخته با روغن کاه و چرخند برابرا با شکر کف گرفته برشند شربت و در دم نافع
موجن دیگر که در هر یک که در قوت باه بیزاید و مینماید از زیاده کند **صفحات آن** مغز با دام مغز قوت
منزله جویندگی هر المون هر المون از هر یک که در دم بخیل و در نقل نازک از هر
چند دم با قند سفید برابرا بچرخند تا بقوام آید و در ویه بر آن برشند تا شکر باقی نماند
موجن دیگر که در مینماید که در مینماید با بضع عظیم دارد و به کبره بریده است **صفحات آن** است
بسبب جویندگی قوت باه چینی بچرخند که در مینماید از هر یک که در دم و در مینماید جدا گرفته و
بیخته هم با مینماید که در مینماید و در روغن کاه و صلی کند غسل مصلحت برابرا بچرخند تا بقوام
جویندگی مینماید تا اول ناید **موجن** دیگر جهت تقویت باه و در مینماید قوت باه و در مینماید
است **صفحات آن** در مینماید در مینماید از هر یک که در مینماید در مینماید از هر یک که در مینماید
هر یک که در مینماید در مینماید قوت باه که در مینماید در مینماید از هر یک که در مینماید
او و به با گرفته و بیخته غسل کف گرفته برابرا بقوام آید و در مینماید شربت دیگر که در
عقبانی شکر با بخیل در دم تناول ناید **موجن** دیگر که در مینماید در مینماید از هر یک که در مینماید
قوت و در مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
هر یک که در مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
گرفته و بیخته مغز با اجدا جدا گرفته با هم مینماید در مینماید مینماید مینماید مینماید
شربت مینماید در مینماید تناول ناید **موجن** دیگر جهت تقویت باه که در مینماید مینماید
قوت و در **صفحات آن** سنبل قوت و در مینماید در مینماید قوت که در مینماید مینماید
از هر یک که در مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
شکر کف مینماید در مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
با مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید

العصار

العصار را بر بجزر بنجیل در چینی مصیحه و مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
و اشک قند برابرا و به مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
تا سرد شود و شربت مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
قوت نافع **صفحات آن** مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
چندان بیزاید برابرا و به مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
چندان که کاف باشد و به مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
گرفته و بیخته با مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
بکدر هم مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
صفحات آن مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
بقوام آید و در مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
از هر یک که در مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
از هر یک که در مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
و قند با مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
تا به مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
نقل مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
شربت مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
از هر یک که در مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
مالیده و مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
از هر یک که در مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
شربت مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
نماید و تقویت باه بنظر است **صفحات آن** مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
چون بیدار شود و بعد از آن مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید
نماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید مینماید

با و کار از دست است از قسم این جگر تا است یا او روی زینت از فری این خسته آید تا طریق با
لاکرت **صفت آن** بگری و خافیل را تراشد با کسکه و یکن در و یک سکنی کند از بقدر آب که بگری
صحران شود و سخن عمل افشانه کرده بنویسد و چون از آن سخن فری را رویه را در عرقان مصدق
عین الثریب است که الصبی زهر یک کدرم گرفته و بچشمه هم میزنند و با بدله کنگر مال مامل نماید
شرب بیکر هر دو اجزای سرد را نافع است بجماعت باری کند دل و معده را قوت دهد **صفت آن**
عمل صفا میکند لنگر شرب را در من حوت سینه تا بقوام آید چون از آن سخن فری و در عرقان مصدق
مشک سوده با هم میزنند و در باد و در هم میل نماید **شرب بیکر** در این باب نافع عمل دارد
مگر به بجز به سیده است **صفت آن** شرب بیکر میوه می و در پالمس که در چه سانه کون بگری
چون نزدیک بنوام که این ادویه را گرفته و بجهت دروی از آن در کف قافله بنویسد و در این
قرنفل از هر یک یک گرم شک بنویسد و در قهاری غزلان از هر یک یک گرم و چون سرد
در طبع کرده هر بادله شغال میل نماید و در ماغ و جگر را نافع عظیم دارد و آب میانی بسیار نافع
و قضیب را سخت کند و در صبح بیشتر کند فری و در صبح یکسکه نظر باریا و در غدیر این
شرب بیکر در این است **شرب بیکر** در این باب نافع عظیم دارد که در وقت دیدن و
میشک از نافع باشد **صفت آن** آب با جویبه و شیر کافور تازه جو سید کام وی یکدیگر سخیم تره که سخیم
شده از هر یک یک گرم سلا به کند و در شیر بهای مذکور به نیز نرم سرد شش زنده
بجوشانند پس با غصه هر روز سه نعل نیم گرم و در شرب بیکر شرب بیکر است و در ابی
مذکور بجز به سیده است **صفت آن** بگری و شیر کافور تازه جو سیده صحران بنویسد و در غدیر این
نه شغل سخن کافور و شغال را داخل غصه بگری بجز سانه زرد و وقت کوشانند از آن خود سینه
کم کم بر روی سینه زنده آب با غصه شود هر روز قدری که در کان تناول نماید و در روز
هر یک یک گرم در غصه سینه هر روز بنویسد و در ملا غصه نماید **شرب بیکر** در فصل بسیار نافع
بر غصه کند و در سینه بکند و در غصه شرب بیکر است و در کوشانند و در اول نوم عمل نماید
و در شیشه بکند و در وقت صبح بکند و تازه جو سیده بیان نماید **شرب بیکر** در شرب بیکر
است صحران و آن را نخل و در قضیب را حکم کرد از آن با جویبه بسیار نافع است و در بزرگی با

الذوالا

باند بود اسطه بکسرت کینه لوبیبه باشد بر سر خا بهر بعضی چون شرب با قندل خورد و در غصه شرب
سخن را فری کند و نخل و در سخن را صاف کند و قضیب با قوی که در آن را عصبی در شرب را قوت
دهد و نخل آرد و در کوار است غریز را بر افروز و در قوت بهج کند و میانی را غلبه کرد از این باب
شرب بیکر در این صفت نذیر و در شرب بیکر که در آن در شرب بیکر چشم از نیا کند و عرق الشام
در سرسام و نفوس در در لجنبت نافع است و در نخل را اصل را با عرقان کنگر و در سخن را زرد و
فاسد پاک کند و در این وقتی باشد بکسرت خورده با کنگر و در این در این در بدن هم سده با
نذانه هر حکم تعیین کرده است با بنویسد و در نیا خورده و عرقان کنگر و نیا
گیرا کند و در سخن و در در شک و مفاصل و در سخن است رسیدن بی سید و در خواب و در کان نای
باطل و سخن نای نماند بیدار کند شرب بیکر از صحنه کنگر و در صحنه نماند
کرد و در شرب و در غصه شغل و در ماغ و جگر و معده و کوزه و در سیدت و با هم
ضعف تمام در جگر و در سرت از آن هم سید و چون از شرب بیکر بجهت از زمان عشرت نذیر
می شرب شرب بر ستان نمیانه پاک با نری میز را قاضی و در آب با جویبه شرب بیکر در شرب
فلم سینه شرب را در نای نماند و در نای و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند
ناید و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند
هر وقت که در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند
صفت آن بگری و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند
شغال بگری و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند
صلایه کرده یکدیگر میزنند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند
پس با نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند
سوی همه را در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند
خاصیت دارد و قضیب را کوشی را خنک کرده باند و بکسرت نذیر و در کسرت نذیر و در کسرت نذیر
بجز در شرب از عرقان تناول نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند
در هر یک یک گرم و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند
صحنه شرب با با نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند
نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند و در نای نماند

نحوه زیاده و از آنجا که پند بخور و نفع عظیم دارد که بر بجزیره سید است **نوع دوم** در سخن و
 اسهال مزاجی از این و از آنرا با نوزاد خون پند زخموده تری با راه حکم الحکما و اول زنت
 مراد چیز جیسی زینت حطی است مثل آن یکی نیز با هم دارد که در منقار شش در هم مشکل است
 نیم منقار روغن کل سرخ غذا است برنج باره می بارد هم میل نمایند **نوع دیگر** عند التعلب منقار
 و حرق کما این شش شش و حرق حیدان بچون نند که یک بار آب با نوسه و غنی که در داخل کند
 و بخورد و آب جویست نوزاد و کلمستان از راهی حکمت و کلمه است کولستان کجای نانی خانه به کجاست
 بزوانی مراد چیز غنی این چیز است **نوع دیگر** از راهی است که بواسطه اسهال بلخی
 نافع پند کند کلستان خواجه و دانه که در سفر کلمه با در منقار بسبب نوزاد طریق لوی و
 در قطن نازنه خطمی است در منقار کینه شش و تخم نازنه و از خون بسیار باشد از برای لوزه
 در آنجا که نماند بر شش **نوع دیگر** از برای کل ام شش آن بوسه است اما در آن اسهال ماکلمه
 بسیار یک مهاد و در مده با در آن وقت در شش است اول امتحان در مقرر است با بر
 و او که در مده اول و دوم آسه مده کاست میا بر در بجز قاضی بخورد و تنوع معضایی
 شش نماید مسل با بر بخورد و دست الطارق کند چون مده پند میا بر دست اما
 بقول دیگر چون مده پند میا بر دست اما بتبل دیگر چون مده با کینه اصلاح بدینست
 شود و بخورد به نوسه اما در مده ف و بهم زنده اسهال بهم برسد که تخمها در جلی نماند
 فلو می چای بجز داخل کرده بنوسه اسهال اسهال بلخی طبع و در طریقت دانسته باشد نفع
 است و از کجا می آید و کجا نماند بهتر **نوع دیگر** از برای استوق اسهال طبع شکل حرقوم
 میزاعه با مصلحت صدق حکم شست تخم با کلمه را بار نند که قندی با کلاب بچون نند که نبات
 باشد یکو بهتر باشد بعد از آن سو پیا که بطریق قهوه که هم نخورد مع عظیم **نوع دیگر** کل
 شش کار تازه جو شده باشد این مکر سرخ غصه در میان طبل شش نند در غشش و خوب
 کند بعد از آن فصل شیر که بنوشند نفع کلگی در این باب هر که خلط فاسد مده
 باشد و نفع خلط میکند و اگر مده نازک باشد نفع میکند بسیار **نوع دیگر** حکم حرقوم
 نیم برشته کرده که در مده نماند و صلابه نفع میل نماید بواسطه بسبب نوزاد و پند میا

بست **نوع دیگر** شرف یا نافع علم و تقویت حال و در نماند کیف حمد شریف شکر نفع کما
 گفته باریج شسته با شکر نفع میل نمایند بجز و اسهال را به نند و در شکر هم خوردن غذا
 میل نماید چون غذا شروع به عظم نماید به سرعت که بر او کند و آب میل نماید **نوع دیگر** جوارین
 اساخ اسهال باندا و در مده صغری با نلسا و در مده دانه و در مده نوزاد و در مده
 و ترشی و صغیر و کلکن را در مده که در مده کوبیده با کلاب بنشد سوز جلی قاضی
 اسهال بی و نصف مده را بسیار مفید باشد بخورد و در مده در مده نوزاد و در مده نماند
 حواش و مضاف نماند میگی عمل بقوام کرد در مده لفظ و در مده نماند که در مده
 کرفی و مضاف از مده یک مده از مده نماند که در مده نماند و با هم سازند نماند که
 میل نمایند **نوع دیگر** طابین زینا و صلابه نفع با زره حکم حرقوم بر شش میل نماید اسهال
 حواش و غیره با نافع **نوع دیگر** اگر در مده اسهال کج کرده یا با مده حرقوم و نماند که
 از برای در مده نوزاد و در مده کلمه نماند که در مده مده نماند که در مده نماند
 کفیلار در مده مده نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند
 کوم را نند یا در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند
 کلمه نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند
 بهر مده نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند
 باید که نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند
 دمت که نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند
 از آنکه شسته باشد نرم بکوبند و در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند
 زینت نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند
 اول فر نماند و با شش که نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند
 محمود و داخل کرده و یک مده نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند
 کفیلار در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند
 علفه در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند
 از آنکه نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند که در مده نماند

در دندان بستر بخم ناما به جهت و به بوده حکم عا و اللدین محمد است و همین را خوشتر کند و لذت
عظیم در جماع و به **صفحه آن** کل سرخ کند لسنج و سفید بچه لعل که عود قمارها اندر
دور هم دو عالم بخندم نبل قوت نقل قوت به جز لوا پوست سرخ اندر است همان درم شکسته درم
گفته و بجهت باب برکت انزال بسیار برسد **نوع دیگر** از کل سنج که کاشی آرای انجمن بخوبی
کاری حکم بهار است قوت و لذت و به هر امر انزال و بر شود و همین را خوشتر کند **صفحه آن**
قا قله خوب بود قوت نقل و از جبین از هر یک سدوم قوت نقل کل سرخ بگردم کند لسنج شکسته
وانت و نیم گرفته و بجهت و با کلاب بر بندن جهم سازند چون خشک شود در حکم اجماع در همین
که **نوع دیگر** در این باب به عظیم دارد این استجریات کامل علی فضل خود حکم اجماع **صفحه آن**
شما نقل را با سکه گفته در باغی خوب است تا خوب عمل شود بعد از آن که متعال شک افتره
کرده و در طرفه استی کرده آن طرازا بر از سر که گفته در بر سر داشتنی که داشته با دست تا اون بر
هم زنده در متعال مازوی گفته در آنم کرده کم بجهت بر هم زنده تا هم محفوظ شود بعد از آن
و بعد از آن در میان آن سبب بر شود و در کباب با بن است کند چند بار آب سرد بنویسد و بر کباب
شته باشد شود پس آن خوب است که سبب استی را سوراخ کرده در سببی بکنند استند بکنند
روز و در میان آب سرد استند زنده تا محکم شود بعد از آن از میان آب سرد بر آید و در ده و میان
روشنی با بستر انزال است بخوبی نشاند هر وقت که اراده میان است تا میان جبر و در میان کرد
و کور و چون لغو عظیم کند نگاه از آن گفته در همین بیرون کند بهر وقت که است **نوع دیگر**
و دیگر استجریات و عظیم داشتنی و سحره در فزون سنج حکم با قوت بسیار نافع است **صفحه آن** علف
رویی شکست قوت نقل سنجیل پرورده از هر یک سنجی خوب بیفتد و تا بیره استخس خورید و نا
آید او به را با بیره سنجیل پرورده که کرده در همین کرد محفوظ نام که **نوع دیگر**
در همین که بوقوع عظیم دارد و اگر بود که با لذت کلی از طریق با بندن جهم کل **صفحه آن**
عاقبت قوت کامل و از جبین اگر کبابه یا کند بهر است او و در گرفته و بجهت جمع بر آید و کلاب
نخستیننده با هم بر بندن جهم سازند و در حکم اجماع در همین که **نوع دیگر** که بچینی بگویند
و بجهت سارند و در همین که در باغی بر بندن عظیم و به **نوع دیگر** در او و در ده و در

زنان و حکام کرم کن حود انزل و بجهت حود انزل و فرج این از کرم و شک کند و طریقت را از آن کند
و بطریق عجم سازد و بجهت بکارت رساند **نوع دیگر** از آنرا هر چه سر بهر موضع مخصوصی بگرداند
صفحه آن قوت نقل ماز و بکلیار شک با یکدیگر بماند و بنیاف کند زن بخورد و **نوع دیگر** از برای
نخی بر فرج آن بر آب سرد بپوشد و طریقت **صفحه آن** عاقبت قوت کباب به سنجیل خون سیا و شکر
ماز و بکلیار و انزل سنجیل و از جبین نیکو در بندن جهم بخورد و بنیاف کند و زن
بخورد و در فرج کرم و شک و شک کند **نوع دیگر** از آنرا هر چه در خود را بر بندن جهم
در انزال بی محال بر آید بسیار علامت دارد **صفحه آن** عفا که لیس ماری باخته است
انار و در بندن جهم سرخ اندر یک سدوم نرم با بندد و در پارچه مویز به بندن جهم
و صفی بکارت بر بندن و نیز اگر در حود و زن از هر جیران با نفع حود و بجهت تمام بکارت
در او بر و در جبین لذت یابد در است از او و زنان سر داشته **نوع دیگر** مازوی با نفعی است
از قوت نقل مازوی کم بود و در شراب کهنه بچوش تا پارچه صوف بر آن کند و زن بخورد
بر کوبد **نوع دیگر** مازوی تمام قناع از شیر احمد مازوی نرم گرفته و در قهوه پاره با شراب
تر کند و در بار با و با لایه زنی بخورد و فرج کرم و شک کند **نوع دیگر**
در این باب بظن نذر و بهی سنجی است **صفحه آن** در عفران قدیمی و شراب
یکایف افکنند چند با بچوش تا کمان با نفع در عفران افکنند باز او را خشک کرده بخورد
و در عفران ازین که زنده است به خردی رشته باشد باز آید و فرج این بابت شک و کرم و شک
و خوشتر و خوش لذت که در عفران خردی رساند **صفحه آن** شب بلنی مازوی بنید هر یک بچوش
با لایه بپوشد از آن بخورد و **نوع دیگر** در فرج این بابت کرم و شک ناید و موضع مخصوصی
کند و در شهرت و از فرج این زن شود این را در بندن جهم است و طریقت بسیار را در بر
ای نوشته از جبریات حکم است **صفحه آن** بگرداند بسیار خردی بنیاف کند قناع از شیر
کلی سنجیل در انزال از هر یک در متعال بخورد از مصلایه بخورد ماری بر بندن قوی
از آن به نیم لگو و کاه رو بخورد و بچوش و شک کند درون کوره حود و مال و بر بندن کند

نوع دیگر در طبوت هر چه از طلا و کدو سفید آن پرستور شود و در صورتی که سیاه بعد کفین جوهر امرا
یکدیگر گرفته نرم صلا بپوشد با شراکت که نه بکوشند با چه کن آن کوه کرده برادر **نوع دیگر**
در فوج و آنکه در طبوت از زایل کردن **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در سیاه شل البقیه دار
چینی زهره کا و در صورتی که در شمشیر زهره کا می بسیار نرم و صلا کرده و قوی
ارادویه مادغنی نامی که در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در
صفت دار و **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در
نحوه بردار و صفت عظیم و در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در
انار را بچونان زن مکرر شده با و بوی بسیار که **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در
عصاره کبکب الیقه می باشد جوهر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در
جوهره باکی نشیند بر چه ای است بر سزا اما بقدر شمشیر است با آن نشسته باشد عجیبات
ببیند و اسقام **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در
از نعل معشوقه سخت تر کند از دشمن و از فداوات بگذرد و علاج این فنی عیادت است که از
خودن دو مال از تو زانید و بجا شرت این روغنها بصاحبها می دویید ششون **نوع دیگر**
است بدو در معنی و در معنی از روغن کا و جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در
بر قضیه زهره کا و در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
این علامات نذر **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در
کاوی قوقص از زهره کا و در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
قضیه با لندفع عظیم یا باین بسیار است **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
وقت صحت و در زهره کا و در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
قطر را با هم در کم کوشند سفید با هم گرفته با روغن زیتون بچونان شود و در وقت صحت
بر قضیه طلا یا **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در
در روغن یا سنی بچونان شود و در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
بشدند و در عصاره کدو سفید یا در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
نوع دیگر آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
نورده و وقت صحت بزرگ با لندفع عظیم یا باین بسیار است **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در

از این قبیل

نوع دیگر آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
صفت آن عیادت قوقص بسیار در نقل از زهره کا و در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
گوده او در روغن دیگر با نرم ساییده مخلوط کند و از روغن زیتون سرد است و در وقت صحت که از او
جماع کند گرم کرده در قضیه زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
مادغنی و در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
کند و در قضیه زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
و در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
سرخ همه را بر با روغن بچونان در بزرگ ماند قوت عظیم ملاصقه نماید اگر خواهد که مغز
مخضوی با آن کف در موضع مخصوص او باشد **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
نقد در روغن زیتون ده و آنکه گرم کند و او در باون نرم گرفته در روغن بنیرد
و بود که با لندفع عظیم که در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
و مقدار آن روغن بمان در روغن زیتون که در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
نوع دیگر آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
جماع کند تو آنکه در او که خواهد هر دو نشیند که با با سبب در بنویس **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
دار و در دل بگیر و یکدم و بکوبد بارش کا و بیا میزد و بر قضیه طلا یا **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
نظر ظاهر حکم کند و قضیه اخضر صا کبکب قطع صلا باین است که در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
مانده باشد سحر بر آن طلوع حیران تهر است چندین بار در نیم شب در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
گوده بزرگ و قضیه با لندفع عظیم یا باین بسیار است **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
کسب زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
گوده با هم بچونان در اول شب قضیه با لندفع عظیم یا باین بسیار است **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
صا و مویر سوخ را با هم در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
به با سبب که آن پاک کند قوت عظیم دارد و مقدار لذت بهم که سحر به بوی شود و در شمشیر زهره کا و در
دیوانه گورد **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در
طلایه نماید قوت عظیم ملاصقه کند **فصل دیگر** در شمشیر زهره کا و در **نوع دیگر** آن جوهر شمشیری که در شمشیر زهره کا و در

دندانها شیطان نفس طوق لعنت یعنی شتر ترا خوشی ناست بگردن اراغی بایک دگر
ماده کاریهای هر صورت ششانی یعنی کراچی طبع در نزد فیکس و رکازخانه وضع
و هیات زمان دارند تا نفس زلیلا ما هر شک و م صحبت شند بوی تعالی در تناسل و هیات
بی نظیر است چون دیگران طلب شند و نشان حال زمان و فکری و در نظر و درونی خوار و
دل نشینی بان نیز هر حکم قرار داده اند بی باقی از بطنی هر بدست می که در وقت بلوغ با
چنانکه استخوان گفته اند هر چه وضع و جبهه اندام پانچونست و جبهه اندام و جبهه
صفت است بدست **فرنی** هر که در او بود بیسته لبر و نرم او از نو گوشت او جدا شود
و باقی گوشت دل کند همان زمان بر شست بود و وضع مخصوصی را که کم و بالذات شند اما در کتب
داشته باشد در مباشرت آن طلبندان و ضعف بهم رسد و معالجه آن بایک گوشت **فرنی**
باید که میان بلند بال کشیده بر او بود و فروان کام و کشاده پنهان و خوب و در وقت
بعد و بیک گوشت بر شست و در موضع مخصوصی او در لبر و نرم او کم باز در مباشرت او
حرارت بجزر و علت بوالسیر هم رسد که از صحبت او چاره بشند معالجه این و در کتب
بکار بر دین بابت زن هر صحنی در شوش **فرنی** که گوشت او در کتاه قد و فریه
در سوز و سفید و بز کسره در کتاه موی پهلوی گوشت بر شست و هر صحنی او بیکس
فریفته شود تا در مباشرت او از آن بکسی نشد **فرنی** در فراخ روی و من ملی که در بر بیسته
ارید و نرم شود و در نزد چشم تنگ که گوشت فراخ روی بایک میان نرم گوشت خورد
مفصلی لبر و دل کند که وضع مخصوصی است که با شست و در موضع مخصوصی او در کتاه
گردن موی را زود و بکشد و علت بوالسیر و سفید او را هم رسد **فرنی** که چشم کشاده لبر و
و باریک می رسد چشم و بلع قاصی او جدا عدل حکیم بهاری که در صحنی زن باریک
و مسطوره و عصبیت و در این کار سینه بجهت بر شست و این قسم زن مورد علاج
زمان **فرنی** کتاه مغز و سیاه چشم و سیاه موی او در مردان و برین فریه
او و در کتاه موی او بیکسری با نخ کتاه که بر روی موضع مخصوصی او کم و نرم بفرنی

بلی نادر

بکسی نادر و هر قدر خورای انقطاع او کم **فرنی** در سوز و سفید موی او و نرم و سیاه چشم
در زمان بالادستان او که هر یک و سینه از فراخ و بلی کند هر موضع مخصوصی او نرم و پاره پاره
زود فریفته شود **فصل بیستم** در باریک بینی یا باریک سقراط فرزند او فریفته کرد بر جند
از جسم بغیر مان طبع ناپسند ماید و آنست که مجامعت کردن هر بابت خوبست و در هر فصل
خوبست و صاحب است بدست و نایک **فرنی** اگر کسی در وقت طلوع آفتاب یا غروب
جماع کند فرزند می که بر وجود او است فرزند بالاسم می غضب است **فرنی** و در حکام مبتدیان
در فرج زن نگاه کنند بسیار زیان بود از او فرزند می بهم رسد با بلی نفوذ بالاسم **فرنی**
فرنی فصد کرده همان روز جماع کند فرزند می بر متولد شود که با **فرنی** می است و او
فصلی هر بار بسیار زیاده و آن وقت مراد از نهاریت است عدل و کمال صحت دارد و اما نام
حما می بکری **فرنی** هر که در ششانی صاف و غذای لایق و مطلق جدا نمی و غنی
طالب شند و در دل شای پند و قضا و در نهامت است که نام با در دل در صحنه
مباشرت کردن حیوانات باین ذوق باشد نقصان نمیکند و لا و عا لم هر چه از آن بر شست
هر نفوذ بالاسم **فرنی** که موسوی مزاج و شورا بخوار باشد عادت جماع کردن خود را فقط در نزد
نصف گاهی جماع تواند کرد اما در موسم پاییز جماع کند در تمام وقتها است اما در وقت پاییز
در جماع کردن بهتر است **فرنی** خواهد جماع کند چه صبح باید ملاخطه نماید **فرنی** قوت
باه **فرنی** و مایه **فرنی** منانه **فرنی** کرده اگر کسی در اینها ضعیف باشد یعنی هر قوت نداشته
باشد مخصوص شود جماع افراط نقصان باشد اما بجز این آمده و نفس طاهر و مطلق بخوبی
باشد و جماع تقصیر نبرد و در آن هم نقصان بسیار و حضرت پشاور با او جماع بسیار را داد
و نیز خوب با و در نزد بنوان معجزینی و ترا لیب و دار و ماعلی تا بیخ خلل با و زرد مکه کند
طرفانی زیاد شود و بعضی مردم که تکلیف این کار کنند در بسیار بعضی را میسر است
چنانکه در کتاه بر شست و حرارت غریزی به تحلیل و با کتاه گفته اند هر چه از آن بر شست
بهر ضرر عظیم دارد و اول کسی است که جماع با او باشد و نظم غذا می خوب با است که
و هر را غذا نماند نگاه دارد و وی وقت به خوردن کند و افزون خوردن نیز نقصان کند

کود قوری را با کوری بالایی او بریزد و کند خنک هم به آن غلغله بیزد و او را حکم
سازند کف در آن در خنک کرده بعد از آن کند هم را هم که کرده بخورد و کوری
بسیاری که در ده گاه خواهد بود بحال خصمانه آید بعد بدست فرقیون را بجای مساوی هم
غوره در پیش چکانند برین آید **بیکر** اگر خواهد کسی را زود بیهوش کند
چون او را در میان شراب و وال اندک در کشنده کرده بدهد مست کرد و **فصل نهم**
در بعضی از معالجه‌های و مالیدن نام بر بدن فریاد کند و لوز را سرخ و صاف کند و قوت
جامع دهد اینها همه بر کوزه است و از چوب توت صحت بجز به کیده است **مجون** صوبی
او در کوزه بچوب کیده است است آرد با قلاب سرخ سفید عدسی سنج و مغز کبکد مغز از
هر یک کوزوی قد سفید و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل
عمل غلغله کرد و در روز صبح و شام یک یک آرد از آنقدر که در ده صندل و صندل و صندل
مخلوط کرده بر شکر نافع است **نوع دیگر** معاش بعد از کل کند هم برین زرشک و کبکد
غرضش سفید کبکد با سیده هر یک کوزی شغال برابر از اصل مصدق همچون سازد
هر دو زده مغز کبکد با شکر کوزه هر کوزه شکر داشته باشد تناول نماید بعد از آن کبکد
صندل و عدل داشته بکافسته توغیب بسیار کند تا مدت است و کبکد و صندل و صندل و صندل
مجون مذکور بچوب کیده بود در صندل بسیار است **نوع دیگر** بخورد کند هم برین با قلاب سرخ
سفید مغز بادام که در هم شغال بجز با کافسته و شکر کبکد و صندل و صندل و صندل و صندل
بعد از روز با قلاب کبکد و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل
پنج شغال بشکر کوزه بپزند بعد از آن بجام فرسته توغیب کنند و از غذای ناموافق اجتناب
غایر مثل از شکر مغز **نوع دیگر** از چوب توت کبکد با سیده هر یک کوزی شغال
کون و صاف کردن رخا بجز به کوزه است **صفحات** حوز و او را بجز بدست برین زرشک
از هر یک صندل شغال مغزی شغال حوز و او را بجز شغال و صندل و صندل و صندل و صندل
بادام مغز با جیل از هر یک صندل شغال کند هم کوزان است و صندل کند هم بدست هم را کوفته

بکوزه ناپی

و بختی باغی کند و نبات سفید عمل همچون سازد و در پنجه کبکد با سیده **نوع دیگر** کند هم
سویان بچا بد هم آرد بخورد هم در پنج بیت و هم آرد کبکد با سیده کبکد
بیت و هم قند و کلکون همین کند مغز حوز و هم صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل
هر یک کوزی در هم شغال مغز بیده صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل
کبکد و صندل و نبات سفید عمل همچون سازد و در پنجه کبکد با سیده **نوع دیگر** کند هم
میده شکر کرده هم در هم شغال مغز کبکد با سیده کبکد و صندل و صندل و صندل و صندل
و بد هم با کبکد سفید کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده
او بخورد و غذا کبکد کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده
او را بچوبی داخل کوزه با غذا کند نافع است **مالیدن** بدن فریاد کند و قوت جامع و نبات سفید
از زروت مایه کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده
کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده
از آن از آنرا بار بجز حوز کرده بر بدن مالند **نوع دیگر** صندل و صندل و صندل و صندل و صندل
کند روی مایه ناپی **صفحات آن** با قلاب کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده
کوفته شکر و کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده
و صندل کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده
سویان آسان بچوب کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده
او را که حوز مغز بود روی باله و صندل کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده
صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل
خورد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده
رطل کبکد کوفته بکبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده
خند سازند و در وقت صبح با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده
صندل با صندل کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده کبکد با سیده

بهری که در کتب طبیه است بسیار است **فصل دوم** در معالجات بواسیر از راه لایحه و جبر و ضمیر
صفت آن موثر دانده کرده زیره کوبان زرم صلا کرده حرم نایب پاره پاره بلبل شیرین طوطی نهند
نوع دیگر مثل و انشق را با پیر مرغ و پیکر ساد حرم سفید طلا به نهند در گوانم کرده تکمیل کرد **نوع دیگر**
بواسیر خوشی را حرم انتر فراس مائوس انتر فراس در قسم بواسیر بوده بر آب سلیس و جوات
متصف دفع عظیم و دفع **نوع دیگر** از جوات با کبر کبر بواسیر خوشی و باوی در قسم پندخت
طیور و خطا در کمرسی از هر یک متعلق صلا به نهد بعد از آن با روشنی که در نایب پیکر
سدر خوشی با بر و زنجیر پیچید و سبب عدد مثل نایب غذا جوی و روشنی که در سبب صلیو
بریز و میل نهند در زور و فی روشنی و ماست و نایب نوری و کل و بیار و کنگر و امثال اینها
در حق نایب و زور و فی کنده تا و در برانی کنده تا چه قدره توانست میل نایب و راوی گوشت
بسیار صلا است بر نایب **نوع دیگر** جهت بواسیر اندوزت چغندر و زور
حود اسنج از هر یک متعلق با روشنی کا و حرم ساخته عمل نهند **نوع دیگر** جهت بواسیر کاه
در علاج متعده باشد علاج آن اندوزت پر زور و عودا رند قورقور و در اینها با بار
انسی و نیم گرم نیم صاف ساخته عمل نایب **نوع دیگر** جهت بواسیر باوی کوبند کوبان شتر و غنی باوی
شیرین از هر یک صاوی جدا جدا بچرخانند و فود کوبند کوبان شتر و غنی باوی
اندر کرده بر و در سبب است همون کنده تا قسمت **نوع دیگر** جهت کاه و در زور کوبان بواسیر
دانشه پانچونج در پندلس و اندوزت سبب است پانچونج در زرم سفید شش صلیو کوبان
دانشه پانچونج خود را بچرخانند که در حقیقه بر بالای اندوزتند بر طرف شود **نوع دیگر** جهت بواسیر
دفع عظیم و زور با و را بکنند و خون با زور و پوست بلیکه با می کاه زور و آنکه منقی شخم
سپندان سخم کنده شخم ریجان مثل ازرق از زور یک چغندر متعلق با و را کسبل کرده با
حور و ن عمل سپند همچون ساز و نه بلبل بکنند مثل میل نایب آری به این داغ کرده بجز
بواسیر از راه لایحه با صفا کسبل کرده نهند با نایب از راه لایحه و در کتب طبیعت
از راه لایحه و در کتب طبیعت با نایب از راه لایحه و در کتب طبیعت با نایب از راه لایحه

بهری که در کتب طبیه است بسیار است **فصل دوم** در معالجات بواسیر از راه لایحه و جبر و ضمیر
صفت آن موثر دانده کرده زیره کوبان زرم صلا کرده حرم نایب پاره پاره بلبل شیرین طوطی نهند
نوع دیگر مثل و انشق را با پیر مرغ و پیکر ساد حرم سفید طلا به نهند در گوانم کرده تکمیل کرد **نوع دیگر**
بواسیر خوشی را حرم انتر فراس مائوس انتر فراس در قسم بواسیر بوده بر آب سلیس و جوات
متصف دفع عظیم و دفع **نوع دیگر** از جوات با کبر کبر بواسیر خوشی و باوی در قسم پندخت
طیور و خطا در کمرسی از هر یک متعلق صلا به نهد بعد از آن با روشنی که در نایب پیکر
سدر خوشی با بر و زنجیر پیچید و سبب عدد مثل نایب غذا جوی و روشنی که در سبب صلیو
بریز و میل نهند در زور و فی روشنی و ماست و نایب نوری و کل و بیار و کنگر و امثال اینها
در حق نایب و زور و فی کنده تا و در برانی کنده تا چه قدره توانست میل نایب و راوی گوشت
بسیار صلا است بر نایب **نوع دیگر** جهت بواسیر اندوزت چغندر و زور
حود اسنج از هر یک متعلق با روشنی کا و حرم ساخته عمل نهند **نوع دیگر** جهت بواسیر کاه
در علاج متعده باشد علاج آن اندوزت پر زور و عودا رند قورقور و در اینها با بار
انسی و نیم گرم نیم صاف ساخته عمل نایب **نوع دیگر** جهت بواسیر باوی کوبند کوبان شتر و غنی باوی
شیرین از هر یک صاوی جدا جدا بچرخانند و فود کوبند کوبان شتر و غنی باوی
اندر کرده بر و در سبب است همون کنده تا قسمت **نوع دیگر** جهت کاه و در زور کوبان بواسیر
دانشه پانچونج در پندلس و اندوزت سبب است پانچونج در زرم سفید شش صلیو کوبان
دانشه پانچونج خود را بچرخانند که در حقیقه بر بالای اندوزتند بر طرف شود **نوع دیگر** جهت بواسیر
دفع عظیم و زور با و را بکنند و خون با زور و پوست بلیکه با می کاه زور و آنکه منقی شخم
سپندان سخم کنده شخم ریجان مثل ازرق از زور یک چغندر متعلق با و را کسبل کرده با
حور و ن عمل سپند همچون ساز و نه بلبل بکنند مثل میل نایب آری به این داغ کرده بجز
بواسیر از راه لایحه با صفا کسبل کرده نهند با نایب از راه لایحه و در کتب طبیعت
از راه لایحه و در کتب طبیعت با نایب از راه لایحه و در کتب طبیعت با نایب از راه لایحه

بهری که در کتب طبیه است بسیار است

در کف ایضا بالذات **منوع دیگر** و غش کل سرخ را با سو که و صود را سفید آفتاب بخورند
 و سو که بچونش رفته روغن با ناز آن روغن را در صام بر بدن مالند نافع است **منوع دیگر**
 تم حوضه دیگر نوت باده با هم کوبیده بقرن حریم سازد در حمام
 به نافع ایضا بالذات **منوع دیگر** کبکیزیا س که صلیب کرده داخل است
 کرده که ننگ نداشته باشد بکند در اف که گشته نایب ترش شده بعد از آن
 با عصف بالذات نافع است **منوع دیگر** صوج هند از زرد جوهر در رسد که
 کوبیده بقرن حریم شود بر بدن بالذات نفع عظیم در **منوع دیگر** ناز ترش شیرین
 در حمام ضار نماید **منوع دیگر** آرد و برگ کاسن ناز که کوبیده بالذات بسیار نافع است
منوع دیگر کشک سیاه با آرد جوهر و کل نظر در بسته نظمی سبز بر بدن مالند و در است
منوع دیگر آب رگ کاسن کافور صندل کشته تازه کل مذوم محفوظ کل کل از من
 باب سداب بالذات بسیار نافع است به جز به رسیده است **در مساجد** روغن صوج
 کثیر ایضا بزرگ لعاب گرفته زوت مار و در روغن کبکیزیا و موم سفید که داشته
 لعاب بالذات و منق بالذات **منوع دیگر** شاه تره و فودل با هم کوفته بعد از آن بر بدن بالذات
 بسیار نافع است **منوع دیگر** از جرات مرقد زمان کرشته پوست تخم فودل در رسد
 شام کوزن کوفته بوجه از من تخم خربزه رز او نطویل با دارم تلخ ده عالج سر کیم
 کبوتر آرد کوفت خوب صلیب کرده بر موضع کلفت و هین و شقاق طلا به نماید چند
 و تره بالذات او اهن مذکور را بر طرف کند گر به جز رسیده است **منوع دیگر** زرد
ترکین لب طین از منز منقل عدک سه منقل لعاب عدک منقل بهدانه
 بنمقال لعاب برزه طون لعاب بررک بنمقال موسق کافور لوبیا
 و در رسد سه منقل پیر بله به روغن منقل زو عن کل سرخ ده منقل حریم
 کرده مگر بالذات که بسیار نافع است **منوع دیگر** **منوع دیگر** آرد و برگ کاسن ناز که کوبیده بالذات
 نفع بسیار بگذرد از اجزای مذوم کند موضع شقاق داشته باشد بالذات **منوع دیگر**
 روغن

روغن و نیز منقل است روغن منقل ناز و کفک افرا کرده با نسیم و موم شقایق آرد
 طلا به نماید لذت افرا افرا نماید بهتر است **منوع دیگر** ناز و بهر نیا بهرام داخل کوفت
 شقاق داشته باشد با پیوسته و یکم که کوبیده **منوع دیگر** نفع بسیار و سفید با سفید
 ساخته سه روز بیای متعاقب یکدیگر طلا نازند **منوع دیگر** زردی **منوع دیگر** زردی
 کبکیزیا زردی کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا
منوع دیگر مومینا با نیک کردن کرده بگو به بوره روغن منقل کوفت و ناز رسد
منوع دیگر ماده طهر هند را بگویند قدیمی پیر با آرد کبکیزیا مومینا و ناز داخل کرده
 ضعیف نماید **منوع دیگر** کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا کبکیزیا
 لی و با بسیار بجز بسته منقل ناز را هم داخل نفعه مان به پز به بی و عظیم بخورد
 دیگر کوزن نیا و روغن **منوع دیگر** صفا و تخلیل و نیک و جمع و درهما و بهر سو کند خطی ناز
 آرد و صلیب تخم کتان همه را سوای یکدیگر کوفته با آب کلم کرده بپزند **منوع دیگر** کبکیزیا
بازند مگر زردی که ننگه را کبکیزیا نافع است کتب به موسم گرفته حکم کار سنن انجام
 کلام تعریف این بخش بهتر سر یکیش کلد سته باغ ضایعیت پوراغ از فر و خسته جهان
 معنی را روغن ساخته صحبت طلبان دار شفا و لذت و روح را نایب حواجی از نفع
 از کف عاقبت بپینی و عذر خواهی تمام است این حود را ز تو شقی بونک خودی سو داده
 و در کانه بهان نخی کبکیزیا است با و بر عاشق نو زبان آتشی است و عشق برستان بالا
 دست هر شتر با بیای نجان را رسیده و کل به باله مطهر و زینت عیسی رسیده هر کسی
 کوه صحره نوزد به بالای مخصوصا با آرزوست هر که بپوشد را پوشیده بی کمان

کربن با چاکرستی موشی است هر هفته این باکان سخن افشا نمودند آفتوخی است
 استغفار است که در دین با هم سخن از شکست جو رسد و آری شیوه هر دوستان محض خیال
 و غم و دست از خودشان تافتن شناسی و نکته برداران کامل است که معتد
 خواهی بود سالانی این خا خا می خورای هیچ نعلینی موقوفی فیاضان را مگر شود
 در بنظر نگرفته روی دیده دلجویی بر بی جای این شوخ خواجه ماکه خلعت
 و بهتر نی این خجسته را بخورده چشم نشود خاری این چنین را کل و جود این خرابه را
 بلبل نشاند خورده که این رفقه به بیان رسیده خورده پیران جوانان رسیده
 بخت قدم نامی نام این رساله در شکست باطلی که بخورده اهلها نشاند مگر
 خوار روی و نظر اعیان نشان با بی سر بجه را سخا فاه میده و سر رشته بر سخن آفتوخی
 روی آری با هر هفته نمی مگر و نگاشتی خود سر به ظاهر باطن که بی غرضه نشود
 با و یعنی در آنجا که گفت به سعوف الملک الی آب سماج است میده شرم محرم
 شسته عاید اعلی اسوات البرسم الموسی الا صغیرا و در کجور و در اسطره تیر و در اسطره
 عیال بجهی ملا رضای مودینه و السلام اسم اللعل الرحمن الرحیم **برای دفع درد سرد**
 مگر سرد بخورده رسیده است سینه می تخم مرغ اسوزانند بیشتر و خورده مخرج کرده جای
 کامل را بتر است و نایبها نافع است **فوج و کور** بخورده صکای فوید است سردی را
 بخورده باشد که کوی تنگ بار سخن مسکه بخته سردها را از راتر است نشان گوگرد را بر
 در پیندا زنه تا بگوشتی بعد از آن سخن با نند تا عرق کند از کوششی که کم کوچک کرده فعل
 فوری است بینه **سوز** استخوان کلی بوقاز با آب سرد بکوزد بیشتر بعد از آن
 بکود و سرطان که تمام اعضا باشد بیشتر استی کم باشد و یکسبب نایب با چاشنی متقال
 قد صلا ای بخته کرم سوز و بخته نایب هر روز نشاند بکجه را میل نایب **برای بیهوشی**
دارو و غفران متقال در نم کافور فیصوری متقال مشک و متقال زرد و سیم حرم کرده
 متقال تخم همدانه متقال تخم سیف متقال زرد که متقال مغز قلم کاوره متقال زرد و
 کوفته و بخته بایدل خورده شده و شسته گذاشته و سه شنبه و با موم کوفته است روز
 در کوی نایب

در پیشی لغت بگذارد بعد از بیهوشی در استعمال نایب **برای** کم خون را بینه ماری
 کبوتر و انجودان خواند که کوزن کافور بود دست تخم حرم کوفته سرد و صغیرا
 کند در زرد که متقال کبوتر پشمقال کاسه طبعی از مینی آبی دم لایقوس از زرد
 از زهر یک متقال زرد را صلا کبوتره با آب سرد کبوتره سر رشته بینه را کبوتره کرده
 ذن سخن در بردار و نافع است **برای کبیل** نافع است پوست مار و در میان مان کند گفته
 بخورده بکوبت **حیض سینه** بکشد بر بستان از روز را در میان هندوانه بخته در زرد نشانی
 گذاشته تا بخته نوز بعد از آن بعد از آن صفا کرده بنر شده نافع است **از برای سردی و شکم**
 کل سرخ و زرد و سوسیز تخم شبت تخم کرفس از نایب سحر عبد بنقل بجهنم بینه صاف
 کرده تر بجهنمی کل قند از راه ماری کل قند و تر بجهنمی قدری زبادی با **برای بیکور**
داروی بیهوشی خشک شامی سیاه تخم کاهو بزر الخ هر سه را نم کوب کرده با چند درم آب
 بکوشانند ماسی درم با صاف کرده با مای درم قند بقوام آورده کبیرا زرد کبیرا
 بکشفال میل نایب بیهوشی که مانده چون خواهد بود سخن در باز آید که با کلاب با و غ
 دهند با بجه بدهند بجال خورده **از نایب حیض** خورده که تر مری سوزده صلا بیل و بینه
 مشک تراشع کبیر کبیر در نامی جودا نیزه از زهر یک متقال کوفته و بخته قمری
 سازند کبیرت درم با بیل بجهنم **نفع بیکور برای از نایب حیض** بجهنمی کبیرا
 صلا بکوشانند نایب سداب و ناسی از زهر یک متقال با طبل آب بجهنم کبیرا
 در کل باز آید هر روز بخورده **در بجهنم** خورده که تر مری سوزده صلا بیل سداب
 مویز متقی همه را مای با زهر کاه و بردارند **داروی حزن زمانه استی کند لا**
 و ن بکشفال خضیه انقلاب بکشفال سوزنجان از ندرت متقال حرم کبیرا از زهر یک
 نیشقال استی باز و بکشفال حمله را کوفته با سکه حرم کبیرا کوفته را کبوتره
 کرده چغندر بردار و **نایب حمله استی** متقال حرم کبیرا از ندرت متقال حرم کبیرا از ندرت
 متقال جودا نیزه متقال مبعوضه متقال حرم کبیرا کوفته و بخته کبیرا از ندرت متقال حرم کبیرا

اندوزت نه مثال ضخیمه المنصور ام نند یکدانش کلا بعد صحت جمع انبواز کو
 فتمه و پنجمه با کلا سیاق ساز و زن خود بر که و نیت سنجاست بایسها را بر رویه
 روان قد نچو پیر باز که کداخته بشود است روز بعد از ظهر عمل با بیکر بعد از آن
 است که نخصه صحت نایح بندایان صی سبحانه و تدا ابترقی گوید و چو است **صحت صبی**
برون نیاوردن تخم موجب صفا حور و سر کین مرشی با خون بند یا ضعیف بود
 امده بکر بالند و بالسه که مزاج کرده سه با کالبد مو بر نیاید **و غنی کل و قطران** که گویا
 نند در دهن نچو است **سریکین کاو را** نخت کرده در بینی کنند خون را بیدند
 در زین نچو و کنند در صحت انوار **فان کسرم خردا** که بدیوانه دهند نافع است
پایم که کوشن خردا و شراب بریزد و سنجی هندی در حال مدبرتی گوید **سنگ خردا** و صیانه
 گوید کند مار بکوز و **خون آردی را** که در چوای ریزد مثل روغن میسوزد **اگر کسی را** قیاس
 استخوان آردی حوره را در پیش خود نگاهداری و صحت یابد **اگر کسی** هم است با سوزان
 صحت شود با روغن اسب یا میز و صافی هر صوی نباید بر بیان **مغز سداب** با روغن یا
 سنی بر می که بالند صوی بر کند و در دندون **مغز زردی** در دندان طفل را اگر اول انگشت
 پستی از کله بز مینوی رسیده باشد بنفشه بکیرد و در پیشی خطا و نیز منع آب تنی شدن
 کند **اگر کسی خواجه بد** که پیری بنهید نریسد بالای کاغذ سفید مالش بریزد مرده
 خواهد بود سنجوان با بالایی ناخت کسرم میباید نیده میشود **اگر کسی کام داشته باشد**
 شکو و سیا هدانه از هر یک صدی مالای اتشی حر کرده و ماغز بالای آن بکوز
 نکا صواب بود **اگر کسی حکم ترب ننگ** بکیرد اسباب اول در کوشی چکا نند و در
 گوشه اسکی کند **سرخه خون آید ناز و ماغ** هرگاه خون اند ماغ بسیار برود
 و باز نده است بدین نیش بنویسد ما و کیفیات و جزم نند **نحوه انجمنه** ایون عفوان
 کیزا کون تخم باد بو تخم کا هوشنسته از زیر یکدیگر **علاج نوزک خون و کز**
 تخم کون تخم که در طرف تخم هندو است تخم کا هو که گرفته شده است قند روغنی با نام
 (الاف اوله)

انقاد نخصه لوقاق سوزن است یوم بخورد و **سیراب و کبیر** در نخت نند
 قوی بعد ناخت کرده بار بسیار نخبه سنجاق سازد و سید **اگر کسی** کند را با روغن
 بر بیان کرده بخورد و غده که از بواسیر آید یا زاید است **اگر کسی** یکسخت سداب را سنجاق
 در موعده هندو در ساکنی شود **اگر کسی** دانه سیراب بر بیان کرده بر نختی بکیرد و نخت
 معده بود و در نخت **اگر کسی** معطر خندان ماه زرده حکم موع غیم بر نخت بخورد
 چند روز پیشی گوید و از این نخت **اگر کسی** حکم کاسنی را بسوزاند و کبیر در نخت
 کجا موعده نخت از سه قضیه باشد و سنجاق **اگر کسی** آب کرفس را نخت
 در غره کند سینه گرفته داکتیر را و از اشتهای نند **اگر کسی** بیوسه بسیار بخورد
 خون از سه قضیه آید یا نده **اگر کسی** آب سیراب بر روی سیاه باله
 بیوقت سفید شود و در سلام **وقه ناک کرده بخرید**
 کسرا را نختی از زده بقهر **و راندام** از کفن گوید زهر
 زبوسه نختان اخگر و جوزه **باب ایا** روغنی پاک صدفی و بوز
 بگویند خوب از کسب نکتی **بباید** باز تریاق بنود نکتی
در دفع دندان
 شود و دندان کسب یاز **باید** گرفته است فربا و کوزیاد
 بگوید سیراب و سویز سیاه **باید** نند او دندان نسته سیاه
 شکا یا بسیار زرد و ماغ شود **باید** اگر طفل اگر مرود باله شود
از برای دفع لیذر
 کسی را که باشد سپر کفن **باید** به بهلوی چا ادرت خالی کند
 بچو شنا و سر که را بکلا **باید** سدابش نند آبر و لجا
 بباله بکیرد سنی کبیر **باید** به بهلوی چرخ نند یا قویتر
 که نند و سپر صبح کم شود **باید** نخت از سنج و مل نند و پیغم شود

اگر کسی را کوشی خواجه بد که پیری بنهید نریسد بالای کاغذ سفید مالش بریزد مرده خواهد بود سنجوان با بالایی ناخت کسرم میباید نیده میشود اگر کسی کام داشته باشد شکو و سیا هدانه از هر یک صدی مالای اتشی حر کرده و ماغز بالای آن بکوز نکا صواب بود اگر کسی حکم ترب ننگ بکیرد اسباب اول در کوشی چکا نند و در گوشه اسکی کند سرخه خون آید ناز و ماغ هرگاه خون اند ماغ بسیار برود و باز نده است بدین نیش بنویسد ما و کیفیات و جزم نند نحوه انجمنه ایون عفوان کیزا کون تخم باد بو تخم کا هوشنسته از زیر یکدیگر علاج نوزک خون و کز تخم کون تخم که در طرف تخم هندو است تخم کا هو که گرفته شده است قند روغنی با نام (الاف اوله)

دو با نه غالب است و دو با نه است و غالب است و با هفت مغف غالب است و شش و غالب است
 دو با نه پنج غالب است و دو با نه است و غالب است و با هفت مغف غالب است و با هفت مغف
 و با یک مغف غالب است و با یک مغف است که با نه که غالب است که با نه است مغف غالب است که مغف
 که غالب است که با نه است شش غالب است که با نه است که غالب است که با نه است چهار غالب است
 که با نه است که غالب است که با نه است که با نه است که با نه است که با نه است که با نه است که با نه است
 چهار است چهار غالب است که با هفت مغف غالب است که با هفت مغف غالب است که با هفت مغف
 پنج غالب است که با هفت مغف غالب است که با هفت مغف غالب است که با هفت مغف غالب است
 یک چهار غالب است که با پنج مغف غالب است که با پنج مغف غالب است که با پنج مغف غالب است
 پنج شش غالب است که با پنج مغف غالب است که با پنج مغف غالب است که با پنج مغف غالب است
 پنج غالب است که با یک مغف غالب است که با یک مغف غالب است که با یک مغف غالب است
 با هفت مغف غالب است که با شش غالب است که با شش غالب است که با شش غالب است که با شش غالب است
 غالب است که با شش غالب است که با شش غالب است که با شش غالب است که با شش غالب است
 با نه مغف غالب است که با نه مغف غالب است که با نه مغف غالب است که با نه مغف غالب است
 غالب است که با پنج مغف غالب است که با پنج مغف غالب است که با پنج مغف غالب است که با پنج مغف غالب است
 مغف غالب است که با یک مغف غالب است که با یک مغف غالب است که با یک مغف غالب است که با یک مغف غالب است
 غالب است که با هفت مغف غالب است که با هفت مغف غالب است که با هفت مغف غالب است که با هفت مغف غالب است

الذوالحجاء

است با چهار غالب است که با نه است که با نه است که با نه است که با نه است که با نه است که با نه است که با نه است

با دیدن نه نه با نه طالب غالب *طریقه صغیر نیست* اب ت ث ج ح خ د
 ۲۱ ۴ ۸ ۳۳ ۸۳ ۴۴

ذ س ش ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی ا ب
 ۴ ۷ ۱۰ ۱۳ ۱۶ ۱۹ ۲۲ ۲۵ ۲۸ ۳۱ ۳۴ ۳۷ ۴۰ ۴۳ ۴۶ ۴۹ ۵۲ ۵۵ ۵۸ ۶۱ ۶۴ ۶۷ ۷۰ ۷۳ ۷۶ ۷۹ ۸۲ ۸۵ ۸۸ ۹۱ ۹۴ ۹۷ ۱۰۰

در صنعت و معرفت بعضی حیوانات که حکما می بینند و کتب نوشته اند از مردم و
 حیوانات *باید* در صنعت که در از پوست که در میان بند در شود از پوست
 که کمانی سازند یا بکن می دیگر کنند که زهی در بند بکنند اگر پوست که را کسی شکم بند
 قویج واقع کند که قضیه که را خند کنند و با بند و در وقت می موی قدری بر
 فکری بالند و نزدیک کنند که با بند و در وقت می موی قدری بر
 در وقت که در وقت می موی قدری بر
 کسی که اگر بکنند و در وقت می موی قدری بر
 و در وقت می موی قدری بر
 در وقت می موی قدری بر
 با دو بدی کند که در وقت می موی قدری بر
 مالد و جمع کند که در وقت می موی قدری بر
 که در وقت می موی قدری بر
 کسی که در وقت می موی قدری بر
 که در وقت می موی قدری بر
 شنا باید و صنعت که در وقت می موی قدری بر
 که در وقت می موی قدری بر

اگر دندان کشد با بود که بند و بشکند اگر شخم کشد بکشد و بند و در حال پیر و پاد
دیوانه شود و اگر شکر کند در اندامی حرمی داشته باشد موی را بر او آرزو
سکند و خند کند با بند و بر جگر سست کند نه بشود و اگر زن را کرد در شکم
بپیر و استخوان کشد با کوفته با سلی با نرینه بدان زن در منده و خلاصی شود **باب**
در منفق روبا هر که شکسته کرد آن روبا بر او بخورد و زلا وقع کند اگر سه روز در آب است
و با پانزده ساله کشد و اگر سه روز روبا بر او کشد و بنمید و با سلی سید با بنمید
و بخورد زین طبع بدن دل را دفع کند اگر دندان روبا بر او بدن در حور و کند به بنمید
بشود و دندان روبا بر او بر کور کشد و بنمید و بکشد **باب در منفق**
شوکر اگر قوی شوکر را با کل و با سلی میزیند بر ما کند نه بشود و اگر
کمر شوکر را با کل میزیند بر حرمی بند نه بشود و اگر شوکر را با پیر و پاد
ریشی بر او نشود هر که گوشه شوکر بخورد و قوی شوکر او کشد و بکشد به جز شوکر آن
گوشه شوکر را با پیر و پاد در شکم در معده می شود و اگر استخوان شوکر را بر او کشد
بند نه بشود **باب در منفق خرسی** اگر سه خرسی را کبجی در فم زبانه بود که
مایه خرسی را کشی بخورد و فریب شود که پوست خرسی را بر ما نشود و نفس بند نه بشود
باب در منفق کفتار هر کسی که گوشت کفتار بخورد و دیگر کرد و اگر گوشت کفتار
با استخوان کفتار با خود و در ربه شکر که رو و در او دست دارد و اگر کفتار زافر
زند با پیر و پاد کفتار با خود دارد و فرزند او با نماند اگر فرج کفتار با خود
دارد و کسی جمع خلاصی شود و اگر خلاصی نماند بر او گوشت کفتار کشد و بنمید
و هر که دندان کفتار با خود دارد و کفانی بر وی باشد نرینه کسی بر او کفتار

در دندان

و چشم کشد و چشم را دفع کند اگر کشی کشد و خانه بر آن افکند همه بیگانه کشد و دیگر
نگردد اگر کشی کشد و روزی که استانه طریقه بنمید و بار پانی که از بالای او گذرد و رو
سنگش می شود حکم خداست و اگر دست راست کفتار بر شکم کشد و کند با نماند به شود اگر
پوست کفتار قریب الی سازه بر شوی بدن قریب الی به بنمید و دیگر از وی که بخورد
و جانوران زبان نرسند و اگر زهره کفتار یک ورم زین نایب و منده شود و شکم
چنانکه در دنیا اگر سخت فرج کفتار با خود دارد و همه کسی حج را و شوی و شوی استیقام
رشد و حکیمان چندی گفته اند که کفتار یک سال نرسد چون بهی شود و کفتار در شوی
باب در منفق کوزن هر که گوش کوزن بدیدانه و بد تا بخورد و شایا بد که کوزن را بر او
کشد و بخورد و بیجا معیت بر قوت شوی و اگر شایا کوزن کشد و در شکم و در شکم
و بخورد و خون شکر او دفع کند اگر گوشه کوزن کسی بخورد و در شکم کشد و در شکم
سخت کند و قوت نام و بد اگر استخوان کوزن را بخورد و در شکم و در شکم
کوزن کسی بخورد و شکم صافانه با کشد اگر شایا کوزن را بخورد و در شکم کشد
باب در منفق خرگوشی هر که زهره خرگوش را با روغن یا سستی و در فکر مالد با هر شی شایا
کشد و سست او کرد و در شکم کشد و اگر سستی خرگوشی صحت در شکم کشد
با نماند به شود اگر زهره خرگوش را با خون وی و چشم کشد با نماند به شود
دل خرگوش را در پانوی راست بندد هر تهری صید به خطا نشود اگر کسی را مار کشد
با شقی الحال خرگوش را بد و نیمه کشد که مار کم و روی بند نشد با نماند به شود
بر روی هر که با نماند به سستی کشد و هر شی که کشی هر کس را بخورد و در شکم کشد
بر دارد هر که زهره سستی نشود اگر کسی کوفته شایا داشته باشد هر کس زهره را پانوی در

صفتان

انزروت زرد چوبه پیرین نیم پانزده روز غنچه که گاه نسیانه دهنه آون روزی که در نسیانه با دانه کلاه که در
ان هم دو کوزه و شغلی را بزنند یک کوزه او چوبه دیگر را بزنند هر دو را با هم زود کرده در ان زمان جدا
مانی آورده چنانکه یک کوزه در چوبه و انزروت له که خوب صلابه کرده بشنید بریزند و برهم زنند که غنچه کرده
شده در علاج در چشم ماوسه که لاپایان میگویند کوفته و بر آن کوفته خاک کرده در وقت حاجت چهار مشتق را در ان
شقی نبات هر کرده لبر در چشم که به مثل دارو بریزند که از زود نده است غنچه خون ماه فروین وقت ماه پر در خون
حق مویطانیا که شکر از چهار اسفند مقدار در اسفند تریز از زود نده که غنچه در چوبه بر هم زود
مستور الملک بانی بود گرفته بود از سارن آید با تمام گرفته در ان کوفته نده که این غنچه در دارو اللطیف تریز زود نده
است و اگر کسی را معجزه کردن با زود نده و سینه رسیده که در باب اول در دستا سل و چشمه قوت باه و انزال من و کس
که زود نده کردن معنی در باب حاجت بر مثل است که در عین نده که خون ماه فروین است مغز حلقونه
در صحن بخورده بولسته دست بسته لایحه و دهن در از هر یک یک مشتق نم که کر پی ساز می کنید از هر یک یک مشتق
تخلیه هر لایحه از کون انبوی از هر یک چهار مشتق زنیار غنچه با در کوبیده حلال شک در حنظل
دارهانی جز الطیب بود در ان نسیانه با زود نده در زود نده از هر یک چهار مشتق دست سردان
در غنچه کوبیده معنی غنچه در حنظل و غنچه در حنظل و غنچه در حنظل از هر یک دو مشتق موازی
در غنچه از هر یک یک مشتق متان نم غنچه از هر یک دست مشتق من ک الغنچه با غنچه کلله در مع منا
ناقله لایحه از هر یک دست مشتق منک ماه بر زود نده غنچه در زود نده با در عا زود نده جز الطیب و حنظل
دارهانی در حنظل از هر یک دست مشتق نم که در زود نده از هر یک یک مشتق غنچه خون

انزروت زرد چوبه پیرین نیم پانزده روز غنچه که گاه نسیانه دهنه آون روزی که در نسیانه با دانه کلاه که در
ان هم دو کوزه و شغلی را بزنند یک کوزه او چوبه دیگر را بزنند هر دو را با هم زود کرده در ان زمان جدا
مانی آورده چنانکه یک کوزه در چوبه و انزروت له که خوب صلابه کرده بشنید بریزند و برهم زنند که غنچه کرده
شده در علاج در چشم ماوسه که لاپایان میگویند کوفته و بر آن کوفته خاک کرده در وقت حاجت چهار مشتق را در ان
شقی نبات هر کرده لبر در چشم که به مثل دارو بریزند که از زود نده است غنچه خون ماه فروین وقت ماه پر در خون
حق مویطانیا که شکر از چهار اسفند مقدار در اسفند تریز از زود نده که غنچه در چوبه بر هم زود
مستور الملک بانی بود گرفته بود از سارن آید با تمام گرفته در ان کوفته نده که این غنچه در دارو اللطیف تریز زود نده
است و اگر کسی را معجزه کردن با زود نده و سینه رسیده که در باب اول در دستا سل و چشمه قوت باه و انزال من و کس
که زود نده کردن معنی در باب حاجت بر مثل است که در عین نده که خون ماه فروین است مغز حلقونه
در صحن بخورده بولسته دست بسته لایحه و دهن در از هر یک یک مشتق نم که کر پی ساز می کنید از هر یک یک مشتق
تخلیه هر لایحه از کون انبوی از هر یک چهار مشتق زنیار غنچه با در کوبیده حلال شک در حنظل
دارهانی جز الطیب بود در ان نسیانه با زود نده در زود نده از هر یک چهار مشتق دست سردان
در غنچه کوبیده معنی غنچه در حنظل و غنچه در حنظل و غنچه در حنظل از هر یک دو مشتق موازی
در غنچه از هر یک یک مشتق متان نم غنچه از هر یک دست مشتق من ک الغنچه با غنچه کلله در مع منا
ناقله لایحه از هر یک دست مشتق منک ماه بر زود نده غنچه در زود نده با در عا زود نده جز الطیب و حنظل
دارهانی در حنظل از هر یک دست مشتق نم که در زود نده از هر یک یک مشتق غنچه خون

از برای قوت باه و تولد و وسایل معده و از برای افروخته شدن با نظرات که خوردن زیاده بجزیه
 خوردیم و از برای شیبی بر باقی اعضاء و در نفل ایون بچینی و ارضای عروق را عروق
 مسکونی نه جدا و از برای عروق که متد و نشود عروق غیر منکس توان کرد و داخل کرد و نشود
 باوام نبست بر عروق طریق سختی از برای که اولاً از برای که در میان یک کار عروق را زیاده کرده
 یکشنبه روز بخشد بعد از آن از برای که عروق کرده مغزی را بیدارند و بعد از آن از برای
 قضیه که بکنند تازه قوت کرده بر سر استی که گشته نرم نرم محو سازند تا قدریکه حکم نکرده شود
 بعد از آن با باین که کرده گندازند هرگز که در معده از آن رطوبتی با قام و نبات را داخل کنند
 و برین منکس خروج شود و بعد از آن او و سایر را که خوب گفته و از برای که خوب گفته و سینه و کف
 با کرده بر نرفد و بعد از آن نیزه تریاک را در بینی بر سر او و سایر نیزه و غیره سازند و بعد از
 آن نیزه را در او با کرده بکنند نه در رگه و نه با نه روز که بکنند بمثال که بکنند تا روست
 عالی شود و در معده که در وجه قدر بسیار بکنند و بعد از آن که بکنند و هر وقت که خوا
 میل نماند که بار را از معده شده است تمام شد **نسخه رطوبتی در کجایی** فزاید بکنند و بر سر
 صفت سخن آن است که ده شغال در پنج ده شغال بود که شغال گرفته و بکنند و در دم به بکنند
 و در چهار رگه شغال بکنند و در روز که گند و در چهارم در با تریاک کرده بکنند تا روست
 از روی که در صفت و از روی شغال که بکنند و در شغلی و نه بکنند از پنج پانزده از برای شغال
 خوب بکنند شش شغال که در اصل کرده یا مینند تا یک سال میتوان بکار بود **نسخه رنگ پیچ**
 که نه تله و در دندان لعلها را با فوالت و هم رنگش خوب و خوشی رنگ بکنند و در یک که یکبار
 استعمال کنند که وقت صفت سخن آن باز و بچند و در کنگال را رنگ و شغال کثیره کون
 بنفشال باز در روز و شغلی و نه بکنند بکنند و در شغال که در معده از آن بر
 داده و در لحظه رنگ که در بعد از آن تمام از برای خوب سایه کرده با قدری آب که بکنند
 و در وقت شب استعمال کنند وقت صبح خواه در تمام خواه در صبحی بکنند و در کنگال
 کنند و در پنج رنگ گفته است **نسخه معجون با وادانه** علاوه بر این مغز بادام تلخ و مغز بادام
 فضایی که شغلی بکنند که بکنند که در این معجون که در کنگال نام نهاد و در روز و در معده
 که در کنگالی با بد و شغلی بکنند که بکنند که در این معجون که در کنگال نام نهاد و در روز و در معده

مغزی بکنند که در بسیار کرده ایم هر چه که شد این معجون را بخورد و در روزی که اول خدمت
 نوزاد بکنند که در کرم تا باین که در هر روز یک لوله مجوزی و بعد از آن دستکوی همه عروق را
 نیاید کند و اعضاء قوت و موی و بر بند شود و در این وقت که با نه شود و در وقت شب
 شود و علقه های که در آن از خوردن این معجون زایل شود و موی و عروق های مغزی که در روزی که خورد
 و موی و عروق را و قوت را و قوه را باغبان تا نوزاد که در یک چشم بکنند که در معده از آن
 سینه بعد از خوردن این معجون فرزین پیدا می شود و در روز از برای قوت مجامعت واجب
 افزاید بخت از نزال تنگین دهد و کوز که در شغال را نافع است و بصفه از برای آن است
 بکنند که در هر روز سه بار در صبح و در عصر و در شب و در هر وقت که بکنند تا روست
 و در هر کرایه بسیار بکنند که در این معجون که در کنگال نام نهاد و در روز و در معده
 با هم سخن که در تمام معجون که در کنگال نام نهاد و در روز و در معده
 در کنگال معده دانه غلیظ شود از برای که در کنگال معده غلیظی که در روز و در معده
 معمول او و در کنگال معده دانه غلیظ شود از برای که در کنگال معده غلیظی که در روز و در معده
نسخه معجون سیخه در پنج مغزی میخک را بچینی که بکنند و در معده از آن
 در کنگال معده غلیظی که در کنگال معده غلیظی که در روز و در معده
 به این طریقی که اول بقدر معجون مذکور فرو برده بشود آن فراختر از با کنگال معده
 بکنند که در کلاب و یک نجان کا و زبان و یک نجان عرق بیدار که با در شغال نبات جو بکنند
 از عرق کلاب یک پال بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند
 و در کنگال معده غلیظی که در کنگال معده غلیظی که در روز و در معده
 برین احتیاط باید کرد و طعام باید که کم نمک باشد و از شغلی و نه بکنند و در کنگال
 و از تمام صیغ و موی و عروق را و قوت را و قوه را باغبان تا نوزاد که در یک چشم
 دام میتوان خورد و از سر نه قدری باغی معجون خورد و از عروق های با کنگال معده
 توان خورد و صیغی با ویدان کم نقصانند و از **نسخه رطوبتی** در کجایی فزاید بکنند و بر سر

سود دار نفل
 ۱۲۰ ۱۲۰ ۱۲۰ ۱۲۰ ۱۲۰ ۱۲۰

ده درم قرص سبباً جوز بویا محجی ابرار نام کوبیده در فرغ کرم موم زده بنشیند و مسک بویانده بپزد
 ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم
 بیره و در آن کم ریزند و کرم را محکم ساخته بعد از شش ماه استعمال نمایند نسیم تربیت ضدل ضدل
 سفید رنده کرده ستر شبانه روز در کلاب و عرق بیدک و طوق ماه شیره بچینند و در دیگر لطیفه
 که مذکور است بچینند که از ستر حصص یک حصص بماند و صاف نمایند ضد سفید افاضه بخواه
 بچوشند و صاف نمایند با عوام اید و اگر فایده یک متفک غیر شهاب و ورق نقره عمل کرده
 داخل نمایند و هر روز ده متفک از آن بنوشند نسیم تربیت کا و زبان کلک و زبان کلک
 با یاد رنوبه بزرگ و یک جهان روز در کلاب و ورق بیدک یک درم خندانند و روز دیگر
 در طرف مایه رنوبه و اهل کبک بویانده با نصف ادر و صاف کنند بکوشند سفید در آن رنوبه
 بچوشند و کوفه از آن گرفته بخواه ادرند اگر فایده مسک و نسیم تربیت یک مصلح بسیار
 نسیم صلابه کنند در فیه که بخواه ادر از بالا از آن بزرگ آرد و کرم کرم برانند و بپزند در طرف
 مایه رنوبه اگر گاه فایده ناده متفک از آن بنوشند چون رنوبه اقسام در نوزل منبر اراده
 بیفضل زین است بم حتمال سفید جوز بویا فاقله داهنی کم کشر سراسر عن مصفا
 ستر وزن ادویه لطیف محول چون مازند معجون کمانه قرص یک متفک رنوبه کس
 نخل بل رزق انارون داره من مصطک نسیم کرم داره امون در وچ رساد
 ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم
 بهین فاقله سدر جوز بویا عافروها و در آن عسل ستر وزن ادویه
 ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم
 لطیف شهور معجون مازند شربت شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
 اراضی ما در در کرمی و در صوف لبر و در کرمی و لبر و صوف و صوف و صوف و صوف و صوف و صوف و صوف و صوف و صوف و صوف
 نافع است پوست حلیمه کبابه حلیمه آمله حلیمه سماه حلیمه زرد شربت سفید مخلوک
 ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم

کثیر محمود مؤرخ نخل کل نسیم مصطک ضدل سفید تباشیر بفسه روفی ناماد
 ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم
 عمل مصفا و وزن ادویه لطیف شهور معجون مازند شربت چهار متفک تناول نمایند
 نسیم شفا ابویا بینا و بنار نسیم کوبیده زکام و نزله را نافع بود و در حواص ساکنه
 و قطع خون رفتی کند نخل سفید بزرگ انیسون رطران سبیل الطیب فرغیون
 ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم
 عافروها کوفه و بنار ستر وزن ادویه ماضه بر شند و بعد از شش ماه که در میان
 جو نهاده بشند استعمال نمایند نسیم مقوی ادریم مقول کلک و زبان کلک نسیم تباشیر سفید
 مغز لک و کلک و زرد کدوانه ضدل سفید کلک نیلوفر سید کم خرفه باره رنوبه کم کلک
 ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم
 نسیم فرغیون عصفیق کم باره رنوبه نسیم لایحه سفید نارنگ کم رجان مروارید نافع
 ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم
 درق نقره و ورق طلا غیر کرمب لعل مسک مرجان لاجورد رطران عود هند
 ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم
 ضد یک وزن ادویه نبات کدو وزن ادویه عمل یک وزن ادویه کلاب یک مینا لطیف
 معجون مازند نسیم حبه سفید بکشت قوه باه قرفه قرص مسک عود هند عود
 ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم
 داره منی سطره هند کب به صفت نارنگ سفید کوفه و بنار کلاب ستر
 ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم
 ص بازند معجون نخل فرغیون حریق سبیل فاقله رطران برالین نام ابرار با
 و ما و هم ابرار ضد عوام آورده ابرار کوفه و بنار داخل نمایند معجون با ص نخل دار نخل نخل

نیز که مانی سدا رخ بچنان خرفه از پرستی کیم ستم زین صفا و عمل یکصد و چهل درم شربتی کنه قاری **طریقی**

کشیقی معده را قوت دهد و در سردی و در گرمی و در کثرت را که آید بخارات بند ناف و جگر **صفت آن**

بوست بیلکه کبابی است بیلکه زرد و بیلکه سیاه آینه شکر شیر خشک همه را مساوی کرده و بخت برین

کاپور بسکوده مانده و زنده را نیز اعیان برینند بر سر و درم تا یکصد **مغز حکم علی بن ابی**

موج جوی مکن حکم ما شمال کشته خشک خنجران برشته نیم خرفه قند داده کند تا قند آید و در کشته

مصطفی شربت منزل شربت شمشیری بادویه و شربت منزل مرمره و زرد تا حل نمایند و مصطفی در شربت

کل سرخ حل کرده باند **مغز و جوی مقعد** باز و بر سر یا در جفت بوط کفنی کل سرخ بچینند

و با آن کشتی کنند بعد از آن مقعد را با جی فرستد و بان نقل ضا و کنند **مغز و جوی مقعد**

صفت آن مغز کوفته سنبلیله **طریقی** معده را قوت دهد و در سردی و در گرمی و در کثرت را که آید بخارات بند ناف و جگر

عشیران شاد صبر و با بقل با جمل کنند در او روید را کوفته نیمه مقدار استخوان خرما هر روز بخورد

ظهور احوال نماید موده روز بعد از آن معاریت نمایند آن قدر تا قاعه و در مژده **مغز و جوی مقعد**

مغز و جوی مقعد دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

مغز بادریج نیم در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

در این در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

در این در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

در این در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

در این در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

در این در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

دارین انقویان را درون زلفی کج کرمی کلرین مصلحا اصول کار را بنام عشیران شاد

در وقت طلا در قنوقه عمل شده وزن اجزا سه موعده جزوار جنبینا درون استخوان

قودا کجی ترقوی ریونید صلیب فراسیون مرکت زعفران قسط کبلی فلفل سفید آرد

پودینغ فلفل السق پودینغ کوهن ماربانیه دو قو کلرین صید ک قرنه صلیب اسرار

عشیران شاد صبر و با بقل با جمل کنند در او روید را کوفته نیمه مقدار استخوان خرما هر روز بخورد

ظهور احوال نماید موده روز بعد از آن معاریت نمایند آن قدر تا قاعه و در مژده **مغز و جوی مقعد**

مغز و جوی مقعد دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

مغز بادریج نیم در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

در این در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

در این در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

در این در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

در این در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

در این در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

در این در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

در این در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

در این در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

در این در روید دانه بی در این عدد بندر مرورید بخته زعفران با قوت عشیران شاد نیم در روید

۱	۱۱	۱۴	۱
۱۲	۲	۷	۱۲
۳	۱۴	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵



ولا باسی الا فی کما یبیین بانحوه و فقه صورت پرست و ال باکر و غیره استاده
 و بعد از آن نیت کرده انگشت بر روی یکی از خانه های این جدول جمع کند بر عدد
 باشد اندیشه خود را با عدد که در آنست بر آن نموده از او
 برده اندیشه بشمار و هر جا که آن تمام شود بنگردد که بر کلام بیک از آن کوره است
 بطعم و همان عدد را در اسطر بشمار و هر کجایی تمام شود جواب اندیشه خود را بر آن
 مشاهده نماید و بعد از مالک آن اگر در چینی است مرتبه ای خالی شود و بیره جمیع است
 در این کشته شده است که در استخاره نماید میاید در مدین و ایره انگشت نموده
 کدام کتیر بدان کوزه عمل نماید در هر حال بخت تو لا اله الا الله

۱	۱۱	۱۴	۱
۱۲	۲	۷	۱۲
۳	۱۴	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

۱۵	۱	۲	۳	۴
۱۴	۱۱	۱۲	۱۳	۱۲
۱۳	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۲	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۱	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۰	۷	۸	۹	۱۰
۹	۶	۷	۸	۹
۸	۵	۶	۷	۸
۷	۴	۵	۶	۷
۶	۳	۴	۵	۶
۵	۲	۳	۴	۵
۴	۱	۲	۳	۴
۳	۰	۱	۲	۳
۲	۰	۱	۲	۳
۱	۰	۱	۲	۳
۰	۰	۱	۲	۳

واتبه الله الملك والحكمة

ولايت و باوش و بچی و علم اوست

ان باقی یوم لایع

فروضتی این بنده بهمه است

والله خلق کل دابة

تصدیق این دستور نیک است

و جعل لکم حیات

اینها ضیاع بنو و مبارک است

یبتهم ربهم برحمة

عاقبت این کار نیکو میشود

فلا تجعل علیهم انما تعد لهم

در خصوصت هر چه را از تعجیل

وان كان و عسرة فطرة

این وام دادن و سدن نیک است

فان الله یلیقهم من القواعد

این بنا بر این وزو و صندم شود

یظافر علیهم من اصاب

اگر این بنده را بجزد نیکو باشد

انی استقی القروان ارحم الراحمین

این بیاری بدی و صدقه نیکو شود

ثم قضیناه الیافض سیرا

تفکلی و کراخی تو خنما

قال انک السوم لیدینا بکین امین

ای بی کسی را عمل سلطان نیکو باشد

لا تحزن

این لم شده از و و میمانند

و وجدک خالاً فهدی

این کار بر تو کرده آورد

فافتح بیینی و بیینهم فحان العزیز

خدای تبارک و تعالی فرزندان زنیته دهد

ان الله ینیرک بحی القدر فانی

در این وقت ولایت و پاچه بی نبوی

لا یحکون من ظلم ان تدعوم

این بنده را زود بنورسی

فاطاری سواة اخی

و الجبل و البغال و الخیر انی سوزان بر ما مبارک است

دوستی لطیفی فی حق عدلی بنای ضیاع سخته شود

بخشی نوزقک و العاقبة لیسوی عاقبت این کار نیکو باشد

فابعثوا حکمنا من اهلها این خصوصت بر ما نیکو کرد

والعاقبة فی حق العاکا این وام بود و باز بود

امتی السرمه لیسوی این بنا بر این بود و مبارک است

واحدة او ما ملکت ایمانکم این بنده فرمان بود

اربابا معدودات این بیاری و نیکو شدند

ان یلتقی سبع سنابل نعمت قرآن و از آن سوز

یا ایها العزیز منی از عمل سلطان نیکو شدند

و قد احسن فی لاد انجونی از فرمان زود و خلاصی باید

الذی یخفی الجن این کم شده زود و انکار شود

و خلق منها رجوا این زن کرده و در می رسد

قال انی یكون علی علام فور زنیته و مبارک است

و جعلکم ملوکا و اتبکم ما دسای و ولایت است

بنمی نجسی و ارامم اگر است کجی این بنده از زبان

والذی جعل لکم الداعام این سوز را بر تو نیکو کند

و علی الثمرات الخجل از این ضیاع نیکو شدند

بقره من بقره من الله

شادی و خوشی و زرخ از زبان باید

لین تصور کم لاداری

از عمل و سلطان نیکو شدند

عقل من یحکم من ظلمت

این زنیانی زود و خلاصی شود

الماتیده

یا ایها الذی انزنا او را انما

این عهد و وفا بجا می شود

ان من از و انجم و اولاد

زن و دیگر کس مراد این کار مبارک

ربلیق و محضها لیسوی

این عمل ما دینه مبارک است

لیختلفتم فی لاداری

باوشی و ولایت است

فالسوا الی ذکر الدار

این بنده را بغر و نسی و دو کنگر

سیحان الذی یحکم من اهلها

ای سوز را بر ما مبارک است

فی جنة الیه فطو فیها و انیته

از این ضیاع شادمان گردد

فکان عاقبتها السهما

عاقبت این بنده بر زبان گردد

لمن هذا فعل العالمون انذرى خصومهم ببربريه
 ومن يوق نوح نضه ان تايم ساندو ما زودوا
 لا يزال يبينهم الذي اين بنا نيكيو هم بيسم
 فوصلا خدا منى وما وين بنده را بجزر ميار سكر
 الذي يلكون اللذان با اين بيار وهدته بي شود
 عام فبه نجات النسي وراين سال نبي هما بنده
 ولا تركنا الى النبي صلوا ان عمل سلطان ستم زده كذا
 ويعلم ما في البر والبحر انذراين علم وبنسرا نا كود
 ولا فوا بعددي او بعدكم نهم دوتى ونا كنند وخوا كنند
 فالحق ما طالبكم من النبي ان بنكند وديكوي بنكند
 فبشرنا با بسحتي باين فرزند زينه خدا وبن
 لا يملكون السعة الا در اين وقت باوشا ما بنكند
 واصل الله اليه ورحم الربوا اين بنده را بنكرى وديكوي
 وللا انما خلقها لكم اين ستورا بنجر ونيكيو يانكند
 والريح والجيل اما اين قصباع شا وهد بيار بنكند
 انهارا قرنا للملاوتها را عاقبت اين احويدر صدر
 بهت الذي كسفر خصومت نيا بيكدر اهور
 واسني كالتسن الذي اين وام بيكوي داو كسور
 فوصلا فيه جسد را اين بنا بيار كسوفى بانكند
 ولاتبدل البيت بالطيب خرمون اين نيكيو كسور
 وايا الجبار

وايا الجبار وكان العار ان يبين خصومت بصل انما
 وخصوا وتقولوا فلهم اين وام بيكوي داو كسور
 وان ام صبا وابل مثل اين بنا نيكيو وديكوي
 لولا ملكنا فما حكمة اين بنده ه و ستا ريد
 ان كنتم حرمي اين بيار را برهيه بيود
الانفال انك انما ليا بيا كرا كنكوي
 منكم منون صا برون بر و سني نيا بيكدر كنكوي
 لبيك محمد الوداع انفا هذا عا با بيكدر و كرا ج كور
 وعلم لوم للاسوة كلهم از هر كونه علم يا موز
 والذنبهم لانا ما نهم ونا بيا ج ا و حركات
 ولا انكرا ما نكرا ليا بيكدر انذرى نيوح سني نيا بيكدر
 ولا عاجز وبنديا بيا ج فرزندون لا يبين نفا بيكدر
 قل في حليكم من اللين در اين وقت وكيلا باوشا ج
 فبشر رجبة مؤمنة اين فرودخه شور وازا كور
 وان لكم في الانعام اين ستورا بنجر حرمي ريد
 بوا وغرفي نزع اين زرعوا اكر حرمي و ايني كور
 ولا تاتي فوا ولا تخزنوا مرسى حرمي قبت نيا بيكدر
 والبر وواها كور انما ليا انذرى خصومت حرمي ريد
 واد التسميم فرقة سني اين داون وستون نيكيو
 وبنينا فوقكم كبريتا اين بنا محكم وور باور

ان يكون هم لا يسعون
 اين اميد و جبر سر نيا بيكدر
 لهم غلوت لا يعقون نيا بيكدر
 علم نيا موز و موح ميرزا
 و ما يوجد مال كره
 وز و اولاد نام نيا بيكدر
 اين لبا سى كرم و انتم لبا سني
 اين كرده شور و حرمي
 و بي سول و حرمي
 فرزند و مال و نيا نيا بيكدر
 تلى اللهم مالك الملك
 اين و نكرا كور با ج و
 اعلموا انتم ليا بيكدر
 اين بنده بهرا و فرودخه
 ووللنا بالهم فبشرنا
 اين تركه خرمي و نيا بيكدر
 فيما انهارا من ناوشا
 اين خبا نيا بيكدر و نيا بيكدر
 فبنا استكنا العود النوي
 عاقبت نيا بيكدر كرا
 فاصل بيا نيا بيكدر انما ليا
 اكر اين خصومت با نيا بيكدر

وعلقه بر سر علم و حکمت و شکر با موزن قسط و جدتم تا عهد بکرم سو خا کور و عهد بکرم
ولیس عطف الدنیا از سر اشرفی در زلف کف و در کوی کوی پیا بشری هذا غلام
لا یعلمون من عمل فظنوا لایت نکند بهتر باشد لا یملکون شغال ذرّه این بنده را هر چقدر بدست
و کرم فها جمال صبیق این ستر خیره شود و دیگر نوزاد بقدرت علی التیبه یعنی بیخاع اصحاب نوازند و با
و قدمها ایام علوای حقیت این کارها نه باشد و انما من بعد قدره اگر خسرت نکند بکرم
ان رحمت الله در بزم این دوام شدن بکرم است **بجو** و اما با عمو نالین که سختی زود راحت با بزم
الم و الکت الکفرت این خبر درست و تحقیق است **تظنون بالله غیر الحق** این نیت در دست خدایت
و انتم لهم المنفردون و نظف و نصرت تو را باشد **ول انما نسوس روح الله** این اسید صاحب بر سر
و عاویذیم فی العلم الا فیلما از علم انبیا موزد **که مرقع عند الله** بیوفایی و بجهت کس
و قد قضی العفصکم این زن کردن نیک و **قالوا لا توصل الی الله** بنزد من نرسد و با رسانا کرد
رب غفر لی و صبیحا مکنه دلیل حکمت و پادشاهی بود **و بعدون فی دون الله** در خوشی این بنده با بود
و یحیی اشکاک الی بلدی این نوز بدخوی باشد **کم ترکوا منی حقن** این ضیاع را سخر فرست
و الله افقره عند ربک **حققت این کارها کرم خدایت** ان یتوکم الله قد غلبت انوار حقیت و دست تو
قد کفرت بعد فی الذی این حوسق صباغی زن و کوه با **قال سادی الی اجل** سواد کی تا از غم بوی
قالوا ما فاق قال بکرم این خبر راست و شکلی نیت **ان یتبعون لانا الطریق** این نیت در دست خدایت
انما تقولم بولکم اللابار **بکم کشتن و از بزم استعدیه** و الذین یتبعون فی دون الله انتم الی صحت
و بعدکم العلم و الحکمه **حکمت و علم کسور و انهم یتولون ما لا یعلمون** من حق است و وفا بی با و کرم
لا ینصق لهم و لا هم **این زن تا کردن کویست** لانما بشر احد هم بالانجی صا موزد آرد تا و انجی
و ما کان لهم علیهم من کون **نور این وقت دلیل با و نانیست** الی علی بکم جهنم این بنده را فرود خفتی بهتر است
کمش الی جیل السفار **این ستر به پویان نفع است** و انما جرد الی صا موزد انما الی صا موزد
بل او ثرون **الجهرة الدنیا** حقیت این کار کرم **العد** وهو الذی یتللا حقن **الارای** نوزد بسیار
و البعد علی کسره **نهی** این نوزد سستی بود و از کرم **کوه کوه** و انما مایه **الارای** نغم زود است

این نوزد سستی بود و از کرم کوه کوه و انما مایه الارای نغم زود است

لکم فیها محاسنی **از این امید شادمان گروی** و بصلی علی قلوبهم **کلمه** انوار روشن علم کامل بود
و الذکر علی هر کس که **بجا آورده و نوا و نکند** از او با منگی سلامت **این نوزد سستی** مبرم است
بهر این بیخا نمانا **بصدا** نمانا زود و خسر و همت **یاد او** و انما بصلی علی قلوبهم **پادشاهی** و بزرگی تو را نکند
و الی سر و انما **لی** تلامذت و فرود خفتی **این نوزد سستی** انما تزان و الله به کرم **انما** فی ضیاع فانیست
حقن حقن **انما** تلامذت **این نوزد سستی** **بما** کرم **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت
انما تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت
فی علمهم **ولی** نظف و در این سخن در بر بندگی با کرم **که** کل کس که **منه** این خبر و در کس
و بعد **بکم** حقن **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت
انما تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت
صحت **بکم** حقن **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت
قال فی کون فی العلم **نوزد سستی** **بما** کرم **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت
یا لیت یحیی و بلیک **این بنده بدالت** با یفرود خفتی **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت
و بعد **لکم** فیها محاسنی **و این باز کانی سوزنیت** **و جاعا** علی المدینه **این** غایب **بما** کرم **انما** تلامذت
فی حقن **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت
تغزلی **بما** کرم **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت
بمفرد علی **الکذب** **این نیت در دست** **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت
قاله **و اولیت** **بر این امید و نانیست** **و در این** **الذی** **بکم** **انما** تلامذت
کان **حقا** **الوعد** **این عهد و وفا** **بما** کرم **انما** تلامذت **انما** تلامذت
و بصلی **و بکم** **بسیار** **نوزد سستی** **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت
فانما **بما** کرم **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت
حقن **بکم** **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت
فانما **بما** کرم **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت **انما** تلامذت

این نوزد سستی بود و از کرم کوه کوه و انما مایه الارای نغم زود است

انما لتدبر سلسله الدين في الدنيا حسرت هذبا بديكروا فتعلموا اني شق علي من اريد ان يربى
لتتفقوا على الدين ارايين علم وحكمت بهره نكوهه والدين يوفون بعد الله انيكي ناكه نكوهه
لا يخرج عليكم ياني زن بار بار اهر بديكروا بحمدكم با موال ودينين فخر من زينه و مال با بر
والله الحق ملك من با عدني من نيت نيكو كين **اللا ارحم** ثم ادركوا الكفرة ولبل تو اكرمي و مال سكرت
وقال الدين ان شر كوا انما زني و كند و الله فضل بعظمك على بعضي عوايين باز كافي انفسه
قلت خير بعد اني غايب با وقت آمدن نزد يكسارت حال فانه نكوهه عليهم فدين من زني سكرت
بين في الجوهه الدين كوني در بين و ميان اهر و ميان ايف عكسها انذاب و دين سحج و غير
بل هرگز با سكرت دين جز البته دروغ و كذب است عوايين وقت فدين انتم بد و ندي اهر
يوم بولون الدين و دين من نيت نيكو كند تد اهر بتم نكوهه دين اهر و دين سكرت
الرحمن علم القرآن و علم و آيات و تفسير و ترموز و الدين يتقصون الي من فدين و ف نكوهه و مود
ان نكوهه الكرم دين زن كرده شود و سا و كار و زو ان رسول برك لاميكه با نكوهه و نكوهه با سا و
ان بلفا و نكوهه كار با نكوهه و نكوهه و ان الله ان الله احسن الله زني و زني بر تو فراه كوز مال با بر
ولا يتركه يني و بر اهر و دين انما نكوهه انما نكوهه و الله انفسه و ميان با و دين باز كافي نكوهه
له يحو الي اهر دين ان غايب زو نكوهه باز نكوهه انم كين روض الله و السعه ميان سكرت ميان سكرت
قد بدت البعض و دين حوسق بزبان رمت نه بل فاسجين له و نكوهه ازين غم و سنجي زو فخر
و المصون على الدين ان خير محض و غرور اولئك بمر و ما يتولون ارايين نكوهه اهر بديكروا
و كان صا عينا نكوهه انما نكوهه انما نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
فانها لا تولى للابصر و كذا من نكوهه علم نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه
ان نكوهه من نكوهه دين زن كرده شود و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
ان نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه
و لو كان فيه ما كرهه الله انما نكوهه انما نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
انهم يرون بعد و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه

الوجه الذي

الوجه الذي هو ما نال الدين و سوي نيكو و تحقيق است و اوانه طيب الخبر شديد انما نكوهه و نكوهه و نكوهه
ويحكى الحق بكل شي انما نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
و ينكر كماله انما نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
و يعكس ما و بل الله انما نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
و ينكر ناكه بالحق انما نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
ففتح اللب الالهي و كارهي بتمه بر تو بكن ريشه سوا و منكم من اهر التول قال انما نكوهه و نكوهه و نكوهه
وان لك لا بخر نكوهه كين انما نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
الانكوهه من مسجدون انما نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
فانفسه باي علمهم عوايين اهر و نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه
و نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه
و لك فها ما نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه نكوهه
و ما لهم به من علم سوا دين علم بزكر شود **اللا ارحم** لا تخف ولا تخون ان عمل سلطان رخ ميدي
انكوهه و نكوهه انما نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
فخو اهر بديكروا ان الله كارهي بتمه بر تو بكن ريشه سوا و منكم من اهر التول قال انما نكوهه و نكوهه و نكوهه
يوم كره على الكافرون و دين انما نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
بر زون فريحي دين غايب و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
فمن عظمه الظان فدين و سوي و ميان هر دو ما نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
له اهر احسن ما كوني حقيه دين نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
الوجه الذي انما نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
الوجه الذي انما نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه
الوجه الذي انما نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه و نكوهه

بجمل له خواجه و لیعی سبکه کار بود و صذر به بیل بدایه بر سوط طمان قوا نگر و مال بسا یابود
فی زید بطور خسته لایق زنی کند سو سوسا کند بلا باین فیها اصحابا و دینی باز کانی زیانه خواهد بود
لو انفق علی اللایق این غایب بعد از حج باز در می بخت می طیمه مهران و در ای سفر و یابود
ز و نام خود با قرق ازین دوستی این قیامت است ان هذا هو الحق ایقین حتی تعالی قوا انتم
و بگر و باها و است تقی این غایب ازین دوست و در عیبت بسوزم و بولون القدر لایق است بیکانه است
لی مثال البرستی منقده لاشکاه فتح و قدرت بدیدار **لکونون** لایق کانی بیرونش ازین با سوزم و در ای
بیدار بکم البکر رضاخونی ازین سوزم ان الملک لقا و ضوا قوا انفسه و انشعرا سلطان شیخ
لا یخف ولا یخون این زنده بود و ضوا شود فضلا فلا یستطیعون ای که شده ز و بدیدار است
حی و قوا و ما تحت همه کار با یابود که کرد و سوزم انهم فی الکونین مثال و تحت ز و بدیدار است
و بکم قبول ما و ایا سوزم انهم ازین غایب سوزم انهم ای ایا سوزم انهم در ای باز کانی سوزم
وان سوزم بعضی این غایب با کربس با زید بکنون الیهم لکون انهم سوزم و در ای سوزم
فصل کسب بک این دوستی میان هر دو ملک است و قذوق فی ملکهم العرب هنوز سوزم و کانی
ما یزاد لاق شترخی ای خبر همه دروغ و باین است قوا بعد از لایق لایق است ز و بدیدار است
لیس تا و نکونون امرا این بنا براب و بران شود و او ان نام عبد اللہ ای بنده خدیو سوزم و کانی
و او امر و تحت همه ششانی این سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم
و بکنان من عدت سبط نسل عمل سلطان نیکو بیدار سبعل اللہ بعد کربس ای بنده خدیو سوزم
و بکل بلنهم با این ما سوزم و این کم شده با سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم
و بکنان ما لا حدود و دلیل حال و تو انگری بیدار یا بکنی لایق سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم
و کنی ز سوزم و کانی باز کانی سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم
و سوزم و کانی سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم
و بکنان من عدت سبط نسل عمل سلطان نیکو بیدار سبعل اللہ بعد کربس ای بنده خدیو سوزم
و بکل بلنهم با این ما سوزم و این کم شده با سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم
و بکنان ما لا حدود و دلیل حال و تو انگری بیدار یا بکنی لایق سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم
و کنی ز سوزم و کانی باز کانی سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم

نورانی

نورانی من القرآن این بجزار لغویا بیزیرت انکم کم زنی معلوم نعمت فواج و از زان بعد
من در ای با ملک سوزم از زندان فوج و زان این و او احوالیه بکنان این کم شده ز و بدیدار است
و لو انهم لامنوا و اتقوا کار با بیزیرت سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم
عسلی انهم لامنوا و اتقوا کار با بیزیرت سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم
و مانی غایب فی السموات لایق غایب بود با زید و بکم بسوزم البصیحة از این سوزم و در ای سوزم
و بکنان ما لا حدود و دلیل حال و تو انگری بیدار یا بکنی لایق سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم
و کنی ز سوزم و کانی باز کانی سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم
و سوزم و کانی سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم
و بکنان من عدت سبط نسل عمل سلطان نیکو بیدار سبعل اللہ بعد کربس ای بنده خدیو سوزم
و بکل بلنهم با این ما سوزم و این کم شده با سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم
و بکنان ما لا حدود و دلیل حال و تو انگری بیدار یا بکنی لایق سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم
و کنی ز سوزم و کانی باز کانی سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم و در ای سوزم

برو تجارتی در این بازار کافی شود و خواهد بود اولا بسترها را با طلا بپوشانند تا این غایت را برسانند
و ثانیا در این بازار کافی شود و خواهد بود ثانیا بسترها را با طلا بپوشانند تا این غایت را برسانند
و ثالثا در این بازار کافی شود و خواهد بود ثالثا بسترها را با طلا بپوشانند تا این غایت را برسانند
و رابعا در این بازار کافی شود و خواهد بود رابعا بسترها را با طلا بپوشانند تا این غایت را برسانند
و خامسا در این بازار کافی شود و خواهد بود خامسا بسترها را با طلا بپوشانند تا این غایت را برسانند
و سادسا در این بازار کافی شود و خواهد بود سادسا بسترها را با طلا بپوشانند تا این غایت را برسانند
و سابع در این بازار کافی شود و خواهد بود سابع بسترها را با طلا بپوشانند تا این غایت را برسانند
و ثامنا در این بازار کافی شود و خواهد بود ثامنا بسترها را با طلا بپوشانند تا این غایت را برسانند
و تاسعا در این بازار کافی شود و خواهد بود تاسعا بسترها را با طلا بپوشانند تا این غایت را برسانند
و عاشر در این بازار کافی شود و خواهد بود عاشر بسترها را با طلا بپوشانند تا این غایت را برسانند

نموده شده

صدقه فقهیه که سید از کلاس سلطان در این بلیطه تذکره و تذکره که این تذکره را در روز ولادت حضرت
بنام تذکره مقرر کرده این کم شده را تمام بیدار الله یا بدین تذکره تذکره و تذکره که این تذکره را در روز ولادت حضرت
بنام تذکره مقرر کرده این کم شده را تمام بیدار الله یا بدین تذکره تذکره و تذکره که این تذکره را در روز ولادت حضرت
بنام تذکره مقرر کرده این کم شده را تمام بیدار الله یا بدین تذکره تذکره و تذکره که این تذکره را در روز ولادت حضرت
بنام تذکره مقرر کرده این کم شده را تمام بیدار الله یا بدین تذکره تذکره و تذکره که این تذکره را در روز ولادت حضرت
بنام تذکره مقرر کرده این کم شده را تمام بیدار الله یا بدین تذکره تذکره و تذکره که این تذکره را در روز ولادت حضرت
بنام تذکره مقرر کرده این کم شده را تمام بیدار الله یا بدین تذکره تذکره و تذکره که این تذکره را در روز ولادت حضرت
بنام تذکره مقرر کرده این کم شده را تمام بیدار الله یا بدین تذکره تذکره و تذکره که این تذکره را در روز ولادت حضرت
بنام تذکره مقرر کرده این کم شده را تمام بیدار الله یا بدین تذکره تذکره و تذکره که این تذکره را در روز ولادت حضرت
بنام تذکره مقرر کرده این کم شده را تمام بیدار الله یا بدین تذکره تذکره و تذکره که این تذکره را در روز ولادت حضرت

نموده شده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ تَسْتَعِينُ

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين والصلوة والسلام

على سلسله عمر و آله اجمعين **اما بعد** و كذا از دستها بر جان نوری را که از فرید بخت محتاج گویند

داخل مخلوقات و موجودات آن نزار که نید و بعقل ممتنا که در هند که قال اللہ

بارس تعالی کتابه الکریم و لغد کرم من سوی آدم و کلنا هم فی الابد و البحر و رقعات هم فی الطیب

و فضلنا هم علی کثیر مفضلنا هم تفضیلا و چون اس نزار بخت احتیاج افزا و در کجا که

فرمود قوله لکن انما نکلوا ما ظنوا انهم من اللہ و منتهی و ثلاث و رباع و رسول اللہ

علیه و آله و سلم فرموده اند که سگ و تناسل او نکلند و باقی ابایی مکمل اللام یوم القیمه کلمه

بالتقطع و اگر دین معنی سر و غ نایم بطول می انجامد و آنچه حکمی مانعند چون

بقراط و عراض و جالیوس و افلاطون و ارسطو و غیره جانی این همه را چون

صد کتاب معیار طبیه استخراج کرده اند و امتیاز آن با بینه اند و جمله اینان متفق

اند بر وجه و قبحی مماثلت را بهتر از فصل بهائرت که در فصل بهار موافق است و چون

در وجود گرم و تراست و در پانی و قوت چون خون افزون شود حرارت غیر نوری القوت

روح حیوانه بدوست زیاده شود و در حرکت آید و رانی فصل جامه کردن خوبست و

نقصانی ندارد و نیز در فصل بهار می رسد بسیار کردن در اعضا و در فصل بهار

از احوال نقصان روح بود و اگر فصل تابستان جمع کنند و در روز بهر یک از آنها

بخوانند از آن که در روز صحر و مغنیه نشود و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته **فصل**

در باره نقصان ای که در کدام روز بهائرت بهتر باشد بلکه اللہ صحتی افشا کرده اند

و اگر نشسته باشد بار و نشسته اتفاق افتد و صحبت بهبهار می بدید و در کمال ای که

در نشسته و نشسته و تعلق بافتار بار و در بر افتاد فصل است از کجاست فصل افزا

بایست که در آن روز نشسته باوشایی چراغ بر است و در بر افتاد عطار و است نیکو باشد

سفر کردن و دیدن باوشان و در صورت خواستن از ایشان و اگر به تخیلی فخر در روز

کردن و فرزند بگفت فرستادن اما در پانی روز نشسته بر صحت کردن و در بر است

شود و اگر فرزند از این روز بود و آید یعنی و غازی ناز بنویسند و از آنکه در وقت

بسیار بپزند اما در روز نشسته در بر افتاد بستی است و در پانی روز نشسته باقی

و در روز خوردن عمارت ضعیف کردن و صحت کردن نیک باشد و در فرزند

در پانی او در وجود آید عالم و پر پر کار باشد و ما در و پدر از روز نشسته

و از نشسته در بر افتاد بر سر است و در پانی روز نشسته کردن و همی کردن نیک باشد اما

نشسته صحت کردن و سفر کردن که اگر صحت کند بعلت و ما میل گرفتن شود و

در فرزند صحت در پانی او در وجود آید و در نشسته در بر افتاد

عطار و است صحت کردن و نشسته و بگویم یعنی نیک باشد و از بهائرت از آنکه

کردم صفا و سواد را بشود و از این هر دو چون نکلند و اگر در پانی روز نشسته

در وجود آید صحتی باشد و از آنکه حاصل صلا و ایضا یعنی لغت را در روز نشسته بود

اما روز پنجم باز مدبر آفریننده بر توست و این روز سعادت و نیکبختی
 بدین خصایص و احوال مملوک سفر کردن و ابتداء کار کردن و مهاجرت کردن و
 فرزندی در این میوه جو و اگر چهار کعبه بجز نور و به بزرگ است **روز دهم** و در کتب
 و ناهی موزه راست و مدبر آفریننده بر توست بگره باده رفتی و بدوی خوشی روختی و
 نوبت بدین روز نشدن و گناه کردن و مهاجرت کردن نیک باشد نیز این جمله تمام
 شد و در این روز بدین روزی که در شنبه است بجز و آید عالم و صالح و
 باشد و خلاصی از او مانع گزیند **فصل** بلکه اگر خود در وقت مهاجرت در فرزند
 نگاه کند چشم او را خلیج کند و در فرزند که از او در وجود آید نماند و او را در وقت
 هجرت در زکری نگاه کند فرزند او خوب است و تمام قدر و اگر در وقت هجرت در
 معصوم نگاه کند فرزند او بد است و در وقت رسیدن او در وقت هجرت در کل
 نگاه کند در شکر و بطور و تقابل کند و قدری شکوه کار و در چینی نور و در وقت
 مالد و به هجرت کند و وقتی تمام و در چینی بسیار ولادت نیز تا خوبی که از فاعل و مفعول زایل
 و در فرزندی در وجود او خوب است و در وقت هجرت در وقت هجرت در وقت هجرت
روز نهم سلطان عمر غازی رحمه الله علیه منی صحت و اولاده که اگر کسی در
 وقت زوال در وقت فرزند او در وقت هجرت در وقت هجرت در وقت هجرت
 کند فرزند او در وجود او خوب است و در وقت هجرت در وقت هجرت در وقت هجرت
 عابد رانی وقت و جو را ندهد و اگر کسی در وقت هجرت در وقت هجرت در وقت هجرت
 کند فرزند او در وجود او در کل ای و فرعون عینه لعنة بدین صفت بود که در وقت
 و اگر کسی در وقت هجرت در وقت هجرت در وقت هجرت در وقت هجرت

روز نهم

و در فرزندی در وجود او در وقت هجرت در وقت هجرت در وقت هجرت
 بپس صافی حاصل کرده بر قضیب مالد فرزند او در وقت هجرت در وقت هجرت
 در آید و فصل زبان باشد بعد از آن برود و کار کلمه حکیم گوید هر کس این
 را بخواند که در فرزند او باشد که در وقت هجرت در وقت هجرت در وقت هجرت
 بنماید اگر کسی عمل او در کل که با عمل صافی کرده بگویند و بر او که مالد فرزند
 در وجود او در وقت هجرت در وقت هجرت در وقت هجرت در وقت هجرت
 جمال گویند در سلاطین جمع نموان کرد و این سخن خطی است و خطی است
 هیچ لذت در عالم به هجرت کردن رشت و عالم کون و فضا و موطا است در وقت هجرت
 جمله لذات **اول** نظرات **دویم** سبع **سیم** ذوق **چهارم** پنجم **ششم** هجرت
 کردن و این همه لذات هجرت هجرت است لذت در نباشد بر او هر کس
 جدا گانه فعلی است که ما و دیگری است که نزار و در جمیع این همه موجود است
 و مورد بایر در وقت هجرت هجرت هجرت هجرت **اول** چیزی خورد و در قضیب یا
 سخن کند **دویم** بلکه قوت و مانع برقرار **سوم** بایر هجرت هجرت هجرت
 بلکه جگر با قوت باشد **چهارم** بلکه کرده رانی توانا به و حکم گفته در همه موجود باید
 صلا که حرف غافل نباشد **اول** غذا با عادت نگاهداشتن **دویم** ریاقت کشیدن
 کم کردن بسیار حرکت غیر زامران **سیم** هجرت کردن نسل را منقطع کردن
روایت هر کس در وقت هجرت در وقت هجرت در وقت هجرت در وقت هجرت
 در آن می عالم بودی خوا که گفت نامه نوشت نزار و طلبا بر حکم جهان طاع عالم

مطیع الطباع بنمندان مختصر را از آن گزینند و بخدمت وی فرستادند و نام این
مختصر را اسکندر بنامند و اسکندر در صلح حرمه برهه سحاب کثیف و بروج با بی مختصر
و از آن بجای و شخصی و تمنج آن غصصی و فابده و شفقتها از آن گرفتند **اعجاز**
کتاب اسکندریه بدان و نگاه باشی حرقش از آنجا بر مثال مینویسند است زیرا
زیلین را هر چند تقهید بر سر کنند و گیمه و خفاش که او را و کسند میگویند و نفع
بیشتر دهد و اگر آبش را بسیار و منند بپسند و بر منند و اگر کم و منند بزبان رود
و بر منند و تن آن نیز همین مثال باشد و جهان و تنی عزیز است و نگاه بداشنی
جهان و تنی از جمله و ابجاست زیرا که هر چه زبان دارد از آن بر پوز با یکدیگر
پرواسته از چیزهای نهم و بر پوز کند همیشه از نهمها ریههای کوان و خورفا دارو
یعنی باشد **فلا** می بایر خود را از چهار چیز بسیار زبان دارد **اول** خضکی تیار
دویم کفتنی بسیار **سیم** خورفا بسیار **چهارم** جمع بسیار و از این چهار چیز و دیگری
چهار است موجود است **اول** آنکه هر که بسیار خضکی بپسند و از وی رز و **دویم** آنکه
تنی او کوان بسیار **سیم** آنکه حشمان او بر باشد **چهارم** آنکه زنگه فی او بکشد و بسیار
کفتنی نیز چهار خصلت بسیار است **اول** آنکه هر که بسیار کوب بر زبان کسند
بسیار رود **دویم** آنکه سخنان بسیار فصول و کسند بی بسیار کوب **سیم** آنکه
مغز سرد او بکشد **چهارم** آنکه سودای بروی عالیست و رود و یکدیگر و جماعت کوان
بسیار چهار خصلت و میمده است **اول** آنکه کوه باراضیف کند **دویم** آنکه پهل
تا یک کند **سیم** آنکه قوت تیار **چهارم** آنکه معده را خشک و بسیار خوردن نیز چهار
سخن بر مغز است **اول** آنکه معده بیالاید **دویم** آنکه ضعف دل **سیم** آنکه
باد و شکم **چهارم** آنکه آروغ کور **پنجم** آنکه خیره سستی انعام از آن نیز در کوان

کوبند

کوفند که هر چه بر سر کوه دارا و **اول** مداف آسمان **دویم** دیدن لیزه **سیم**
دیدن آب روان **چهارم** دیدن روی خوب دیگر آنکه هر چه بر چشمه آماریک **کوه اول**
بای بر منند راه رفتنی **دویم** روی دشمنان دیدن **سیم** در حرام انگیز کردن **چهارم** هوا
نای رفتنی **دویم** آنکه آن چهار چیز که در آن قوی دارد **اول** جماعت نرم بپسند **دویم** در روز
بکشته و چهار شسته بگرما به رفتنی **سیم** طعام لطیف خوردن **چهارم** مواد رفتنی دیگر
از آن چهار هر که آب و روید **دویم** در روغ کفتنی **دویم** سینه بدن **سیم** سبکی
کوان **چهارم** که در کجاست **دویم** که در کجاست **دویم** که در کجاست **دویم** که در کجاست
روی **دویم** که در کجاست **دویم** که در کجاست **دویم** که در کجاست **دویم** که در کجاست
است و در باز و چشم در زنگه است و شون و پوز و دم زون و زینت و شست
و کما حوازی و کوره **دویم** که در کجاست **دویم** که در کجاست **دویم** که در کجاست
در چشمه و ششاید و او پذیر خانه بلغم و منانه **کوه اول** جگر قوی **دویم** که در کجاست
و تنی در سینه **کوه اول** جگر ضعیف **دویم** که در کجاست **دویم** که در کجاست
باشد و درون طلی باشد **دویم** که در کجاست **دویم** که در کجاست **دویم** که در کجاست
از جگر چشم آب رعد و در شش آب جگر و لیس کنی بر آبسی باب بلین و در نهان
از آن تا خود انده و ستون را فواید بسیار بسیار حاصل آید بقدرت خدا این تا
و جمل **باب اول** در معرفت شسته و منجی **باب دویم** در معرفت مرضی **باب**
سیم در معرفت و معرفت کوره **باب چهارم** در او و به باقی بر او بود

باب بیستم در صفا بگردن موی **باب بیست و نهم** در معرفت الطهره معنی را بنویسد
باب بیست و نهم در معرفت اشیا معانی **باب بیست و نهم** در معرفت حیوانات **باب بیست و نهم** در
 معرفت خواص کوشن **باب بیست و نهم** در معرفت صفت زهر **باب بیست و نهم**
باب بیست و نهم در معرفت و صفت تر با **باب بیست و نهم** در معرفت و صفت ماهی
باب بیست و نهم در صفت و منفعت مغز **باب بیست و نهم** در معرفت و صفت
 بیضها **باب بیست و نهم** در معرفت و صفت میوه **باب بیست و نهم**
 در معرفت و صفت نعلین **باب بیست و نهم** در صفت و منفعت لؤلؤ **باب بیست و نهم**
باب بیست و نهم در معرفت و صفت ریاحین **باب بیست و نهم** در صفت و منفعت
 عطرها **باب بیست و نهم** در صفت و صفت دیگر **باب بیست و نهم** در دانش خرد
 دانش **باب بیست و نهم** در معرفت و علامات ضعف **باب بیست و نهم**
 در دانش ضعف جماعت که از بود **باب بیست و نهم** در صفت و منفعت معنی **باب بیست و نهم**
 در صفت زیاد کردن معنی **باب بیست و نهم** در صفت و منفعت غذا **باب بیست و نهم**
 در صفت غذا **باب بیست و نهم** جماعت را قوت دهد **باب بیست و نهم** در معرفت شرابا که منفعت ندارد
باب بیست و نهم در صفت میوه با آنکه جماعت را قوت دهد **باب بیست و نهم** در صفت معاصی که باه را قوت دهد
باب بیست و نهم در معرفت آب سینه و سفید جالبوی حکم گوید که آب سینه در سوسان بر عیار
 نوع است **باب بیست و نهم** در معرفت **باب بیست و نهم** زرد رنگ **باب بیست و نهم** در معرفت
 نماید از فعل را طویف و بلغم و آب است و اگر سینه نماید از زرد رنگ نماید از فعل صفر است
 و اگر ترنجبین نماید دلیل صفت است و اگر صفا نماید از سینه سبز است و غلیظ نماید از بلغم و باد است
 اگر زرد و غلیظ نماید از فعل زیادتر خون است و اگر سفید نماید از بلغم است و اگر زرد و غلیظ

غلیظ

غلیظ نماید از سینه معانی **باب بیست و نهم** در معرفت و صفت کوزه و ما که بسیار
 در افتاب که دیده شده اگر آرد سینه سفید نماید از سینه کم دلیل صحت خلط است
 و اگر کسی را از عظیم شود و ناراحتی در سینه غالب بود علامت است که سینه از برای
 اندک حرارت مغز استخوان و دل زنده با قوت نمانده باشد که درون او غلیظ
 خوف هر که شد **باب بیست و نهم** در معرفت علامات مرضی که در این زکریا که بر هر که با
 علا چون از خواب بیدار شود و در آن او غلیظ باشد دلیل صفا باشد نیز آن زرد
 باشد علاج این بیماری سرد و سرد باشد و فصد باید کرد و اگر طعم و دانش سینه با
 از بود بسیار و در این بیماری سینه با سردی که در شکم باشد که در او در روز
 بیشتر با آن از گرمی باشد اگر غلیظ خون باشد به سینه می گویند و اگر آب بسیار
 خورد و از فعل صفا بود به سینه خرد کند و کند و اگر از سودا با سینه خرد
 و سینه خرد کند و اگر از بلغم بود به سینه خرد کند پس هر یک را بدستور
 علاج باید کرد **باب بیست و نهم** در معرفت و صفت کوزه جالبوی حکم گوید که در سینه
 نشانی و آب کم بر سر سینه چشم را زبان دارد و سینه را قطع کند و تن را است
 که دانسته است و ما را سود دارد و مغز زین را بد و از سینه را صفا کند و از
 و دل و تن را قوت دهد و بقول حکم گوید که هر که سینه در سینه با و حکم رود و
 بار آورد و هر که در کوزه جالبوی حکم گوید که آب سینه را چشم او فرو برد
باب بیست و نهم در معرفت و صفت سوسان **باب بیست و نهم** در معرفت و صفت کوزه جالبوی حکم گوید که در سینه
 مامی و کوفان شود بر سوسان و در سینه با سینه را فرو کند و هر که در سینه با
 نشیند بود بسیار که در سینه با حکم گوید که در سینه با سوسان کرده

در باد و نفیله بخورد و کله بود **باب پنجم** و خفا بر بی بقراط حکم کرد
 هر که هر روز سر را با آب بکشد بر سر که موی او سفیدی برین آمده باشد چنانچه حکم
 کرد که اگر بر کسی بخندد یا بخواند و بدان که بر او بر سرش کلاه سفید شده باشد
 سیاه شود **باب ششم** در معرفت کربانهای حجاب معنی را زیاده است که در جایی که کوی
 بیاض نام و ماهی تازه خورون معنی را بفرستد و دیگر بهره ماکین با جو و انگ
 بساید و بوقت مجامعت در فکر مالد و مجامعت کند زن هرگز زوی پس شود و
 دیگر مغز کفشد و در فکر مالد مجامعت را قوت دهد و دیگر مغز کفشد اگر در فکر مالد
 همی حکم کند و بقراط حکم کرد بر سر چند چیز است صخور و نان جو و زانان دارد
 و عودم و خورون آن هر یکی بشم چون ماهی شود ماهی تازه با هم خورند قوت
 بار آورده و هر که در روغن بنفشه را بر روی مالد از کلف یعنی شود که
 در وقت خفتن یک شربت آب با خور و لندم در و نایمی شود و هر که در باد افست
 سوسن طایفی را بخورد و در آنه اشرا بنیدار و بطنه قطع کند و صفرا را بنشیند نظرا
 زیاده کند و اگر کسی به ملوی ناست به کف خفته البته کوه را خشک کند و هم حرکت
 باشد و هر که یک قبیح شتر آب بودنه باز خور و در گل خوابد که محمل شود **باب هفتم**
 در معرفت منافع اشباع لیسوی حکم کرد که هر که خواند عذکت را به چو رو تیر بجرا
 بر و اگر زنی در زنان اولین گوید در زینت شریک اند و با خور و در دیگر اورد
 قوت بخورد و هر که موشی را بگیرد و در آب سرد و در آن کف شتر نشان ازان فانه
 بکشد و اگر کسی شکم معنی را بدست زن آریستی دید و در حال سجده از او
 که ببول و در زمانه طار و کوه را خنجر و عسل کند و اگر کسی خنجر را خنجر کرده
 در جایی و خنجر نشان اگر عسل بکشد بجا رسته و بی بر جابند و اگر کفشد و کجری ندارد
 و اگر مغز سر دهد را بار خشی یا سیمی و غایب با نیز و بر کسی مالد مجوسه شود و اگر

کسی که در آن

کسی موی او میرا بر جرح بند و زود بر شود اگر مغز سر او سیرا بر روغن یا سیمی در
 عضوی صمد جالد کوی برین و در آن سروده است **باب هشتم** در معرفت جربوات
 لیسوی حکم کرد که در اندام و نرم و معتدل تر از آنهایی دیگر است و حکم آن مقدم از آن
 است که در آن بعد از آنکه از سر کفشد طبع زندگانی دارد و کوم و نرم است و اگر با کوه
 بنزد لطیفه باشد برنج اطباء را در معنی صلاح است در کجی و سودی اما در خشکی او
 هیچ خلاف نیست و طبع او بی هیچ غذا موافق تر از روح نیست اما با سبب جربوات
 نباشد و اگر با کوه باشد نو از آنجا نور بهی بر او می آید و سینه از نرم دارد اما قوتی را
 زبان دارد و در خشکی او و کوم و نرم است طبع را نرم کند و تنی را فریب کند و آب تر است
 بیشتر از نرم و در بر سر کفشد و کوه را قوی کند اما معده را زبان دارد و بار
 انگیزد با قوت آنچه تر باشد سرد و تر است و آنچه خشک باشد سرد و خشک است سودا کوه
 و در شکم اما سینه را نرم دارد و در مشابه و کوه را قوی کند و چون با سینه و در
 بخورد و قضیب را محکم گرداند اما ماسی دانه لطیف است و بیجان را موافق کند و چو
 سودا و در بعضی از اطباء گویند که زبان ندارد **باب نهم** کسی که صفرا را کب
 سکه باشد و تیر کمر او سودا و در او لیکن سودا را انگیزد و در ماغ زان کفشد و خور
 بسیار کوه و نایب او تبها را سودا و در دفع سردا کوه و عسل که در صفرا باشد
 نافع بعد **باب دهم** طبع با علا و در خواه خام و خوه بخت باشد **ارزق و جربوات**
 و نرم است که با عصبها را نرم دارد اما صفرا می خور از زبان دارد و نیک است
 روغن او به زرد و غنهای دیگر است **دانشه وانه** گرم و خشک است که در کفشد
 کند اما ما و در آن کفشد **دانشه کان** گرم و نرم است بطنه را سرد و آب شست را بسود
 و سینه را نرم کند و ممانه را گرم کند و اگر در او خنجر و بر و نبل نهند زود پخته شود
 روغن او بوی اسود دارد و با سیمی که نهند بکشد و اگر بر آن کفشد و با نهند
 بخورد و در وقت اسود دارد **دانشه و سیرت** که شتر با لیسوی حکم کرد که کوه کفشد

در بچه گوشه بهتر است زیرا که گرم و نرم است و سوزنکار **اما گوشه بره** ممانزاد
 تن در سنانا موافق است **اما گوشه بزغال** بیکترین گوشه است محروم از
 عظیم سود دارد **اما گوشه کاه** سرد و خشک است سودا را بکزد اما اگر با کندم
 به پزشتها **اما گوشه شتر** بدترین گوشه است سودا را دور و قوی لنگیز
 اما بوی بسیار باغبان سودمند بود **اما گوشه اسب** گرم تر از همه گوشهها است اما
 صلب است آورو خون فاسد تو لنگیز اما اگر اسب جوان باشد بهتر باشد و کسی را که
 خونیش سوز دارد **اما گوشه شتر** باغبان است بطن را و باد را منفتق
 دارد و در هر چه است **اما گوشه این** همه سودا را بکزد و الا گوشه **اما گوشه کوه**
 لطیف است و بکسود و خواص است **اما گوشه روبا** اگر گوشه را با پایه
 و روغن زیت به پزند تا محو شود حاصل را با باد و بادی سود دارد **اما گوشه**
کوک اگر گوشه را با پایه و بوی بنید و با آب گرم به پزند و غسل و شویان و غسل دلم
 کنند هر رنج که از او صعب تر نباشد و قطع کند با و با قطع کند **اما گوشه کرم** ترین و
 خشک ترین است در شمای کهن و ناسور را سود دارد و در جوی خسته و
 طاعون محوم زمین را و با باد و سود مندی **اما گوشه زرا** حرارت کمر است بو
 هر که صحت ناسور بکود دارد و بر پزند و زکام نیک باشد **اما گوشه کاه** و در قوت
 چنان است که پیشتر با و در نبله های سخت نیک باشد اما پایه روبا در زرا و در
 با که با سود روی بسیار سودمند است اما پایه سوسا خوب است کسی را که سال کهنه
 داشته باشد اما پایه کهنه است با هر آداب پیش مغزای و جماعت قوت و **اما گوشه**
نم در ضحیت گوشه حریفان بد که گوشه حریفان صفتی از همه گوشهها است حریفان
 بهتر است و لطیف تر است و تن در سوز را نافع باشد **اما گوشه قرو** خون را صدف کند
 کند در زرا

کونه و در سوز بیک گوشه تن را فربه سازد و آب پشت زیادت کند اما حرارت دارد
 و هیچ علت بد مزاج ندارد **اما گوشه خرگوش** گرم و تر است چنانکه مزاج حریفان گرم و
 تر است و خوشگیزین مزاجهاست جمله جانوران که گرم تر از ناسور است **اما گوشه خرگوش**
 چون بد و مانند و بعد از آن بکشد دفع علتها شود و بر او چون خون و مالی خوب بود
 سوزا سود دارد **اما گوشه کبوتر** قوی است از بکسود و آب پشت زیادت کند و
 مجامع را قوت دهد و کسی را که نفس در پای بسوزاند و اگر چنانچه آب بپزند
 آن آب علت هر جراحت را بخورد سود دارد و لغوه را نیز دفع کند **اما گوشه کبوتر**
 گرم و تر است سوزا زیادت کند و اگر بخورد بکشد و قدری غسل صافی در روی اصل
 کنند بکسر قوت دهد و زهره را پرورد و قوی را شست و در **اما گوشه کبوتر**
 معتقدند و خون را صافی کنند از آنکه امیل سودا دارد از بهر آنکه هر که از او کوهی از
اما گوشه شتر و سوز را لطیف است و ناسور را بکزد و با طبع کند و اسهال با روبا
 روبا **اما گوشه کله** و حریفان همه سودا را بکزد و خون را غلیظ کند **اما گوشه کله**
 با مغزای بپزد و فی و لغوه را سود دارد و خون را زیادت کند و دیگر **اما گوشه کله**
 قوت دهد در کرم سوز دارد و با باد و بادی سرد را دفع کند **اما گوشه کله** اسهال را بپزد
 هر که کهنه شده با **اما گوشه کله** و کله ذات الجذب سود دارد و با باد و بادی **اما گوشه کله**
 گوشه کله در کله فی حال کثور **اما گوشه کله** و کله مغزای و در تمام بخورد
 بکشد از ناسور کند و مفصل را دور و دور کند و در ناسور را بکشد **اما گوشه کله**
بجی اگر شرا خون بعضی بسیار بپزند کهنه مال و در بخورد بکشد و ناسور قطع شود
 و علت بود سوز را در زرا بپزد و سود را بپزد تا بپزد آن نافع باشد **اما گوشه کله**

بکس مانی پیرمند در پیشانی ناله منج منبل و دره و در شیبی بر اعضا ی باوین بد **بهر**
 کشی که لب ز حمت و بد لکارت زیاده دهد اس که گفته بخورد نافع باشد **باب**
دوازدهم در منفعت و خاصیت برضیه جالبی که گویند که در نده که جمع ضایعی
 در نیم برشته باشد یا کون فل غاید خون را صاف کند و او را در خون کند و در کلور
 بناند و کون در و بر سر که آواز و اگر تخم حوضی در سکه بنویسد بخورد اسهال را
 بوظیفه کند و در سگم را ببرد و ضایع کنش اگر قد کند و لکست بر آن کند و اگر بکس
 و آب نیم بخورد بخورد و در سوزان کند و اگر آواز در خانه بخورد کند و در
 در حرارت و هلام حران خانه بنهد همه بخورد که کس با در شقیقه یا آینه یا
 پشت بخورد و در بر منی انگلی نافع بود اما اگر ضایع لب را بکشد و لک بر آن بندد
 بریان کند و با قدری بر ناطل کند نفع است و در اگر ضایع را بخورد
 کند و خشک سازند در خانه بخورد که بجانوران گویند چون مار و کوهم غویان
 بنام بگویند **باب سیزدهم** در منفعت و خاصیت زهره اگر سده که با چون
 بکند زنده بر منی ناله منج منستی با بود نیک شود و اگر سده بود با بکس بنویسد
 بود البیر ناله نافع بود اگر زهره را با بار مالکی بی با لذات الحظی بود و در
 اگر زهره کا و با پیله و حنظل رسوت بر بیا زنده در سازند و عمل بر نفع بخورد
 بیکو و البته نافع است اگر بر پیشانی باشد بخورد و زهره را بخورد و در بدن مانده بود
 در آن کند اگر زهره که کسی را برای نایکی چشم و سرخی و آن و ضایع است نافع بود
 اگر زهره کبک و در سکنی ملخ را بر او بر آب سرد و نارنج و لکبیین هم کند و در
 باین در وقت حاجت چشم کشند ناخته و عقید چشم را ببرد اگر زهره خرد و حنققان را

کود دارد

سود دارد و اگر گویند با سر مهنی بکس کشد نافع باشد **باب چهاردهم** در منفعت
 شیر ما که حیوانات در اصل گرم تر است اگر چهار حوت قوی و نفع است میزند اما یک که خراج
 او خشک باشد یا گرم سود دارد و التی را بیاید و ناری آن و در شقی را زبان دارد
 و شیر خر زهره خورده را نیک باشد شیر شده در جگر بکشد و در من نه را فراخ کند و در است
 بنشد شیر بز سگوار همه شیر ما را ناله کس و لایح دارد و نوبه شیر کا و سرد و تر است
 و بر سینه را زرد و در روز کام و از آرز را ببرد و **باب بیستم** در خاصیت ما بیهوش
 آنرا میهمان بد که هر سه طبع خراج از آن نمران دانست خصوصاً حوری و الطفال را
 اما از ما میهمان بهتر است چه که هر یک باشد و در آب میزند که آب از نیک وان باشد
 و آفت بر روی تابیدن ما می شکم را بنهد که گرم خراج رشتن خراج سودا را در چون با
 س که خوردن بهتر باشد و ما می نیشکار و **باب بیست و دوم** در خاصیت جو بادری که
 اگر برین است که در است و این ترش باشد سرد و تر که بکس برین گرم و تر است اولی اوقوت
 بکشد منی سرد و تر است و در اوقوتی که در است از آن طبع کند و قوی دفع کند و صفر را نیکوی
 بکشد و در شکلی سخته و صگور سودا در دل اوقوت دهد و طبع حرمی که کند و اسهال را
 بنهد و در شکلی با باز دارد و در سرد و تر است دل را جوگوارا و آب سخته کند
 قوی کند و در اسهال گرم و تر است آب شربت را بیاید و سینه را نرم وار و در وقت رانی
 دارد و در کلور این نده ما ز منی سرد و خشک است و قولنج کور و اما صفر را ببرد و
 پشت را خشک کند و در پشت کور و قوی را ساکن کند و شکم را بنهد و در کور کور
 و حرارت معده را و جگر را بنشد **بجوز** سودا را است سینه را ناله دارد و در وقت آرز و دهد

و اگر با شکر خوردن از پیش بیخوردن و تنی را فریاد کند و کون در و را بسخ کند اما معده را با
دارد و گران کند و مادر را بگرد و در بیخوردن شود مگر بریان کرده باشد و مغز کرده با دم
کم و خشک است بهشت را قوت دهد رسیده از جگر که بکشد و آب است اینها را خوردن و صغر انگور
بسته کم و خشک است و بعضی گفته اند از سرد است و در می خشم شود و در غنغوی اسهال از
سود دارد **فندق** بغایت گرم است و معده و جگر را سود دارد و کسی در وی کاکو
را با آب و میوه است را موافق است **جودنی** گرم و خشک است و سرد است از نافع باشد مینی را قوت دهد
و بیخوردن و کرده را خنک کند **کشنی** بغایت لطیف است و قوت تمام دارد و هیچ مغز ندارد
بوز بسیار گرم و تر است معده را سود دارد و در خفته با با و بیان جگر را آید و تنی را قوت
کند تا از بسیار خوردن آن تبهای بلغمی را بر انگیزد **انگور شیرین** را کلسوری گرم و تر است
فریاد کند اما بسیار کفخی از خوردن آن است را بیخوردن و طبیعت را نرم کند و معده را قوت
دهد و دل را بشناط آورد و آنچه بر تنی جگر در دردت جگر را خنک کند و صغرا را این نزد و خنکی
ببرد و شکر افشانی کند **انجیر** گرم و تر است و کرده را نرم کند و تنی آن زده فریاد کند و است را بیخوردن
و اگر بسیار خوردن پختی در جامه بسیار قوت **توت** کم و تر است و سینه را نرم دارد و اسهال از
درد و در و کل و وضق را سود دارد و اگر با آب و میوه خورده کند و او را بکشد و جگر را بلغمی
دهد و خون را خفا کند و اگر بسیار خوردن صغیره **آوردن** کم و تر است معده را پاکس و آب است
بیخوردن و سینه را پاکس و معده را قوت دهد و در پخت را نافع **خربزه** بلغمی سرد و
سرد است و جگر را قوت دهد و خشکی را بشناط کند و سینه را نرم کند و تبها را با زرد و حرارت را
بشناط **پایسته** نرم در ضالیت فقله **شکر** گرم و تر است و دل را قوت و نیز لطافت تمام
مادر و صغیر را که کند لطیف شود **شکر** گرم و تر است و قوت را بشناط و با و را بشناط
کم و خشک است بلغم را ببرد و با و را قوت کند تبهای بلغمی را سود دارد و بواسیر را قوت کند **ب**

لطیف است

لطیف است از میوه شیرینها و سبزه را نرم دارد و کرده را قوتی کند و خون صاف کند **شسته** تنی را
شناختند **بن** **بند** گرم و بنیابت لطیف است سرد را ببرد و در ماغز را طوبی بخشد و معده را بکشد
با **بند** در ضعف نفقات مجز که با کوبند و با کیم و خشک است که سداب بسیار خوردن
بسوزانند و در بعضی بسته شود بدرد آید سداب یا کیم و قویه روغنی کاه و نخوردن بعضی را بشناط
و پخت را گرم کند اگر کسی را معده درد کند پاره سداب نماید در ساکنی شود اگر کسی از دندان
درد کند که سداب یا ما میوه بسیار بکوبد و در دندان ببرد و در اینها و اگر در
از با و آب سداب را در علی چکان نافع بعد در و شقیقه را نیز ببرد و در سداب را با
روغنی کاه و بریان کرده هر روز بکند در مجز و قصبه را سخن کند و با و را بشناط **پودنه**
کم و خشک است و در که بودنه را با نان نخورد و بلغم را ببرد و بسوزانند و بنیابت را
قوت دهد و چشم را و ششها را بخشد اگر بودنه را با پیا زخام کوشند و بخورد کم و خشک است
اما اگر بسیار خوردن آن است از زبان **دار و باد** ماسکین کوبند و بیخوردن در کبابه
بر صورت مالند ضار نیستی را ببرد و اگر مانده شود بیخوردن از خوردن آن کفنه بلغمی را ببرد و
با که کند و کیمیا را لیل کردن **طرخون** سح و دندان سخت و طعم او اضیم است **کاسنی** سرد
و خشک است خون را صاف کند و دل و جگر را قوت دهد که با سکه خوردن از وی رو بر
ببرد و اگر با کله کند جگر را پاک کند و علی که در جگر و در معده و سپرد بیدار شود نافع
کند که اگر کاسنی را در بلغمی چکانند و در شقیقه را ببرد و خواب آورد و اگر در غنغوی را
شکر و از کاسنی کرده بریان کند و بخورد خون از خشک باشد و در و که خون از قصبه
در کیم کاسنی با شکر خوردن با زرد است **کافوری** کم و خشک است هر که در باستان
کافوری بسیار خوردن هم ملاک بود و اگر در میوه و نخورد بلغم را ببرد و معده را پاک کند و بیخوردن
و این را خون را صاف کند و آب کافوری

دو در آن ظاهر و در رماغ را قوت دهد و معده را قوت دهد تا محروم و خوار و سرد و در
 شقیقه آورد و **عرق بعضی از شکم** که بنده کرم و خشک است و بعضی که بنده معدت معده را قوت
 دهد و در غنم طعام کند و در آن ظاهر و در رماغ را قوت دهد و در آن ظاهر و در رماغ را قوت دهد
 و خشک است و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد
کرم و تر است در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد
 از زمانه پاک کند و سینه را نرم کند **عرق کرم** که بنده کرم و خشک است و بعضی که بنده معدت معده را قوت
 دهد و در غنم طعام کند و در آن ظاهر و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد
باب نهم در منقعه و کرم و شکم که بنده کرم و خشک است و بعضی که بنده معدت معده را قوت
 دهد و در غنم طعام کند و در آن ظاهر و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد
دوره و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد
کثیر سرد و خشک است در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد
 و در آن ظاهر و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد
 در وان تن خواجه در آن بدن خسته است صفت کسبی را در درجه شربت کرم سبی با این
 ایشان اثر باشد و سبب کسبی را در درجه شربت کسبی با این ایشان اثر باشد و سبب کسبی را در درجه شربت کسبی با این
 کار است به خواجه ایشان کرم خشک است سبب کسبی را در درجه شربت کسبی با این ایشان اثر باشد و سبب کسبی را در درجه شربت کسبی با این
 اما قوت جماعت ندارند و آنرا که در کسبی باشد و کسبی را در درجه شربت کسبی با این ایشان اثر باشد و سبب کسبی را در درجه شربت کسبی با این
 باشد چینی با قوت و در منقعه کسبی را در درجه شربت کسبی با این ایشان اثر باشد و سبب کسبی را در درجه شربت کسبی با این
 نرم لوانه باشد و در کسبی باشد و کسبی را در درجه شربت کسبی با این ایشان اثر باشد و سبب کسبی را در درجه شربت کسبی با این
 که کرم و نرم و با صلاوت به در درجه شربت کسبی با این ایشان اثر باشد و سبب کسبی را در درجه شربت کسبی با این
 به در چینی و قوت نمل و سبب کسبی را در درجه شربت کسبی با این ایشان اثر باشد و سبب کسبی را در درجه شربت کسبی با این
 بلکه ضعف از رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد
 در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد

از میان

از رماغ **و بیتم** ضعف از **سبب ضعف مغز چهارم** از ضعف آن بهر جهت
 لذت نیاید و آن را بنده غنم باشد و در آن این جهت در رماغ سستی باز آید و قویتر
 شود و علاج او آن باشد که اول رماغ را از غنم پاک کند یا با سهال یا بنفشه یا
 و جلوه بخورد و عادت کند تا معده را قوی کرد و در **فصل پنجم** در بیان ضعف دل که
 در رماغ از ضعف دل باشد و در رماغ او معجون و منور باشد و اگر در قویتر سستی واقع
 در رماغ را علاج باید کرد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد
 فله چینی را با بنفشه و گلگون و فلفل خرد و در نافع باشد **فصل ششم** در ضعف حکم و آنکه
 ضعف حکم از مغز می باشد و غنم می از سردی و خشکی است و علاج وی آنست
 که آب کج را در او در روز شربت کسبی را در درجه شربت کسبی با این ایشان اثر باشد و سبب کسبی را در درجه شربت کسبی با این
 تو برون و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد
 بخورد و نافع است **باب نهم** در دانستن آنکه چه کند تا منی بسیار نشود و چون منی
 در چون منی و قوت بسیار شود و احکام بسیار اندیش آن وی آن باشد که منی بسیار با قوت
 باشد تا مانند برکت کردن نشود و علاج وی آنست که در آن سهال خود را تا سکنی
 شود و اگر کسی نخواهد منی بسیار کند از راه خود باید کرد **اول** با در دانستن
دویم از وی و در پیاده رفتن آنرا و در است **سیم** و که به عرق کردن **سیم** است
 بر تابه که مایه نماد **چهارم** که در سبب **پنجم** در رماغ را قوت دهد و در رماغ را قوت دهد
 حذر کردن **ششم** از با سبب خون گرفتن **هفتم** منی جماعت بر مایه سبب کردن **ویم** از
 نشانه ای که نگران میوز کردن **باب نهم** در دانستن آنکه چه کند تا منی بسیار نشود
 بلکه غذا مایه **حرف** آن قوت و منی حاصل شود و در او با باشد اما آنچه در رماغ را قوت دهد

در بغایت چو نسبت کردار شیخ زعفران و حکم کز او و حکم ششم در تخم باز و صفتی و
 التقلیل و دیگر ساقی و لولن العصاره را بر سر یک بخندم و در غمی خون مندی در
 بصل ها فکده هر ما در حکم تمام کند تا در نهایت **دوازده روز**
دیگر معجون در قضا بخت کند و معنی را بنیز از این است تا ملائکه بخندد که در
 در شب کرم کند بکشمانه روز تا نیک بیامیزد بعد از آن که بر این روز و پوست ملائکه
 باز کند و بعد هر روز و دیو هم تا تمام کند چنانکه اراده دارد و می خورد
 هر روز و نقصان بهیچ عضو از اعضا نمیرسد و دل را تازه و فرم میدارد و از زال
 ایرتبی آید ذوق و شوق به نهایت دست میدهد از زخمی که در آن رسیده است
نسخه دیگر بدانکه این نسخه است در میان علمای انسان و او در نه ای در شفقت
 بخشند از زنجیر داده از مالان فایده برسد بدانکه از زخم و خشک است
 تحلیل کند و برینها هر اند چشم به پاک کند و گوشت برود از زخمها چشم
 و سود دارد و آب چشم را در **نسخه** سود و خشک است و نمیکند و گوشت را و باز
 از زخمهای چشم و بینایی را قوت دهد و در بن **نسخه** عصاره روانی بود
 است و در رو بجهت دم و خشک است در در بهر بیم از این بنید و سه مکرده در چشم کشند
 و قاده با و سلیمان از چشم باز دارد و بقوت **نسخه** کم و درم است فولول کبک
 تحلیل و کرمی از جفت بود **نسخه** معتدل است از کرمی و نوری چشم را قوت دهد
 و قوی کند و آن از چشم باز دارد **نسخه** ام است تاریکی از چشم بود و زخمهای
 کهنی را از چشم باز دارد و آن **نسخه** کرمی و کرمی دست در به اول و خشک است
 در رو بجهت دم که همای چشم را بکنار در جراحی بینی بپاید و در کرمی باز
ایا کرمی است سوخته سود و خشک کرمی قوی را بکنار و در کرمی از چشم باز
 دارد و **نسخه** غلطها را بکنار کرده است **نسخه** اصل **نسخه**

کرمی از چشم

سود و خشک است و آنست باز کند که دیگر **نسخه** شکل کرمی است سینه
 از چشم باز دارد و **نسخه** شکل کرمی است عمل کند **نسخه** کرمی است
 در رو بجهت دم سود دارد و کرمی را و بر **نسخه** پیوست و کرمی است و وجه
 چهارم کرمی است را چشم کند سود دارد و عقلت ابرو و مایکی از چشم میرد
 کرمی است و غلط عظیم **نسخه** از آن کرمی است و بر سر کرمی است عمل کند و صدقه
 او قوی باشد از سینه بخت بر روی سود دارد و **نسخه** کرمی است و در غم کرمی است او
 در به چهارم سینه را چشم بر رو غلطهای غلیظ الطبع کند **نسخه** کرمی است کرمی
 است سود است و خشک است و چون از آن کرمی است و بر سر کرمی است مال کند سود دارد
 و در رو با و سلیمان باز دارد و **نسخه** کرمی است کرمی است و در غم کرمی است او
 که که گفته با بر ساید و در محدود مال در تار طرف تاریکی و در چشم را کرمی است
 و اگر زخم از چشم نهد طار تا از آن باز دارد و آن را کرمی است **نسخه**
 که فرجه در زخم زبان کرمی مغز با دم چشمه چشم را نشسته صغ عربی صغی
 در لوس مافر مغز **نسخه** کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است
 نشسته عمل را که سینه در **نسخه** کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است
نسخه کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است
نسخه کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است
 به و با و باج بسیار و زخم کند کرمی است و با و در جرم افزد و در جرم افزد
 قواشی و از زانی لغت به و عمر آفت کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است
نسخه کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است
 نامها و بیدار کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است
 آن است باشد و با کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است
نسخه کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است کرمی است

و در نماز از آن بعد و بسیار شب و با کثرت خوردن آن بعد و رکام بسیار بعد **چون اول محرم**
روز شنبه باشد آن زمان سخت کند و باران و برقی بسیار باران و زخم از آن شود
و با کثرت سال روی بگرانی نهد و پادشاه وقت بود و شایع لغز با بر **چون اول محرم در چهار**
شنبه بعد آن در میان معتدل باشد و گرمای تابستان سخت بعد غلظت و میوه با بدام است بسیار
و زخم از آن باشد و بیماری در میان مردم افتد **چون اول محرم روز پنجشنبه**
آن سال سرمای استخوان به افتد و بگندم و میوه و انگلیس بسیار بعد و گرمای تابستان
سخت بود و اخبار از اجب بسیار **چون اول محرم روز آدینشنبه** آن سال در میان
سخت کرد و آبها فراوان باشد و کسود زمین و غلظت بسیار بود و درختها از آن وقت رسد
و حرکت در کوه و فلفله پادشاه وقت باشد **باب در وادان تنی باشد در ماه**
محرم با یک عدد دلیل است بر آنکه این سال مبرک است و فراوانی بعد و آب و بیماری است
زاید بود و بیک بسیار بعد تا نیم بعد پادشاه کشته شود و **در ماه صفر با یک عدد دلیل**
بعد و بربتک و رنج و سختی و بیماری کونا کون و کوه بسیار **در ماه ربيع اول** باشد
عدد دلیل بعد و بر بیک ببرد و باران بسیار بعد و زمان حاصله بسیار شود و لیکن کشت
و زراعت بسیار بعد و میوه بسیار بعد و از آن باشد و بر بعد و از آنکه کثرت **در ماه**
ربیع الاخر با یک عدد دلیل است بر بسیاری غلظت و میوه و از آنانی زخم و زیادت
شدن حیوانات **در ماه جوی الاولی** با یک عدد دلیل است بر بسیاری بس و کثرت
نفت دریا و لیکن پادشاه فخر و شرف ببرد و **در ماه جوی الاثنیه** با یک عدد دلیل
کند و بعضی بر بیک شدن غلظت و دراعت بسیار و بسیاری غلظت **در ماه جوی الاثنته**
دلیل کند بغیر از این ماه و طالع کون و حواشی کونا کون و اوقات حیوانات **در ماه جوی**
با یک عدد دلیل بعد و اضطراب بلدان و قوت و کثرت اجزا و زیاده شدن درختها
و سبب بیماری مردم و آفت حیوانات و بسیاری زرع **در ماه رمضان** با یک عدد دلیل
کند و موت در آن و کثرت درختها و بلا و آفت کشتهها

ببار

و کثرت با یک عدد دلیل بسیار **در ماه شوال** با یک عدد دلیل بسیار کثرت خیرات از آن
و فراوانی کشتههای و نیک شدن غلظت و میوه و باران با ناید و کار دلیل است که حوری از آن
ببرد و بسیار کونا کون و بر بیک **در ماه ذوالحجده** با یک عدد دلیل بعد و باران
بسیار و نیک شدن زرع و فراوانی نعمت او بر نخل و بر بقی بر بوقت میوه با **در ماه**
ذوالحجه با یک عدد دلیل کند بر کسود مکان و خرابی بلدان و فتنههای فراوان و ناخوشی
بدیدگاری و الله اعلم بالصواب **باب در پادشاه کردن و خردی این مقام** **شنبه** تر از آنکه
چهارشنبه جدا که شنبه فرزین شود و شنبه نصیبی رسد شنبه اجل کسی نزدیک رسیده باشد
شنبه کسی مهربان بعد آدینشنبه بسیار بعد **باب در با یک کون** صبح یوم شنبه کثرت
شود و بکثرت فرزند و حور در یوم و در شنبه همدقه با یوم که شنبه در خصوص است
افتد یوم چهارشنبه آن که در خدایم یوم شنبه کونا کون شود و صبحانه یوم کعبه و عزم
رفت با یک کون کلاح یوم شنبه عزیزی از سفر است یوم چهارشنبه سفری است
یوم که شنبه مستغفرت بعد یوم در شنبه از آن اطلاق و بعد یوم بکثرت عزیزی بعد یوم
شنبه بیک عدد یوم کعبه علم بعد رسد و شنبه صبحانه از شنبه بیماری بعد شنبه
عزیزی و در یوم که شنبه بیک کون سفر یک شنبه جدا با مسئله صبحانه سرور
شنبه خردی از سد و کله کارا بجا و کعبه در احوال آن که در احوال و بی
و علامات و بی اگر در میان نام و شنبه و بی بلوز و آن که با و بی بسیار بعد و غلظت
و بی بسیار بعد و کونا کون و در میان پادشاهان غلظت افتد و کثرت
زمان بسیار مردم ببرد و در یوم فراوان بعد و بعضی میوه باران وقت رسد و اگر
شبه شنبه غلظت کون بعد با بی بسیار بعد و در میان پادشاهان بیک افتد و اگر
نیک افتد و کونا کون بسیار افتد بود و اگر بوقت صبح بعد غلظت بالاد آن که
قوت عظم بدیدگاری و راهها بسته شود و ناخوشی روی ناید و رنج و در نیز بسیار
بصدیج کار و کسود بسیار باشد در خرابی بسیار و اگر بوقت بر آن وقت
بعد کثرت کونا کون بلوز زمان غلظت بسیار بعد و امر صبح و اگر بوقت
عازم می بود و کثرت در میان بلوز و آن که غلظت بسیار بعد و کثرت

در وقت بسیار بود در میان مردم آن خصوصاً در ایام آید لیکن سال آبادان
 باشد و الا علم بالهواب در آمدن نور و نور نیک و بدان بدنگه اگر نور روز
 روزیکشنبه در آید خداوند سال اقبال است طالع سال است که کارها راه و
 بزنگان نیک و نعمت فراخ بود و در آن زمان باشد و فتنه و آشوب بسیار باشد
 و مردم بسیار باشد و بیع بسیار بود و نگر بسیار باشد و مردم با نیکو شغف بود
 استان که مای بسیار بود و مردم میان به سلاطین با رعایا نیکو باشد و اگر نور روز
 و در وقت نیک و در آن زمان سال قمری طالع سال سلطان باشد و حال ملک
 نیکو باشد و مردم در کار میان به و نعمت فراخ بود و حال با رعایا و ملک
 نیکو بود و هر برفته و حکم است و بسیار در استان کرم بود و باران و نم بسیار بود
 و وقت نیک و در آن زمان کرم کند و در دو بیماری بسیار بود و مردم در کار
 و کوزم و زینت بسیار بود و بیماری زمان و کوه گان بسیار شد و پتینه نیک بود
 مردم کوه گان سخت و ناخوشی بود در آن وقت بسیار بود و اگر نور روز
 نیک و در آن زمان سال جوی طالع سال حمل بود و محقر حال سلاطین
 بود و کندی بود و بسیار بود کارهای با و استان بسته شود و در ایام این شهر
 بود و بازاریان آن از ترسهای بخوان که در آن وقت بود و نعمت اندک بود
 فتنه و آشوب بسیار بود و گفتگوی بسیار بود باستان که ما کرم بود و مردم و الم
 بسیار بود و بیماری زمان و کوه گان بسیار بود در این روز و در وقت بسیار
 بود و مانند مردم نبود که در آن به احترام مخصوص است و فتنه زمان
 عا و در وقت نیک و در آن زمان نیک و شرف متری برنگی بر باران بر وقت
 بسیار بود و کوه گان نیک و در کار و معادن نیکو بود و اگر نور روز و مردم
 در آن وقت نیک و در طالع سال بخوار باشد و طالع سال بود و در این سال
 فتنه و آشوب بسیار بود و در آن زمان که آن وقت خوب است و بسیار بود و در روز
 بیماری بیشتر از کوه گان بود و در کوه بسیار بود و در میان کوه گان و کوه گان

الشیخ

و انقیاد بود و فتنه و ننگ بود و بلاد و راههای مردم با ترس و بیم بود استان کوه و سرما کوه باشد
 حال مردم آن میان به بود و اگر نور روز نیک و در آن وقت نیک و در آن وقت نیک بود
 صالح سال قمری است که در اهل شرف و علم نیک و مردم در زمین و زمین را فرزند
 کار زمان و کثیران و مردم که سرکار ایشان باران باشد و مردم بسیار بود و مردم
 نیک بود و کارهای در میان نیک بود و مردم کوه گان نیک و در آن وقت نیک بود و مردم
 و نعمت نیک بود و حال سلاطین بقوت بود و با نیکو بود استان بر فتنه و میان به
 استان باران و نم نیک بود و صلاح ساز بود و اگر نور روز نیک و در آن وقت نیک بود
 بود طالع نور با نیک بود حال علویان و رعایان و قرآن خوان نیک بود و حال
 ران و بزاران نیک بود و حال زمان و کوه گان سرکار ایشان باران باشد و نیک بود
 منتفع تمام بود و در آن زمان بود و مردم در آن وقت نیک بود و حال سلاطین
 نان میان به بود و در آن وقت نیک بود و مردم در آن وقت نیک بود و مردم
 همه چیز نیک بود استان کرم بسیار بود و مردم از ترس کوه گان نیک و مردم
 و کار نیک بود و در استان کرم نیک بود و بیماری بسیار بود و در طالع ران نیک
 بود و اگر نور روز نیک و در آن وقت نیک و در آن وقت نیک بود و مردم
 بود حال مردم سخت نیک بود و مردم و کوه گان نیک بود بسیار بود میان سلاطین
 و رعایا بخلاف بسیار بود و ما غله و نیک بود و نیک بود و نیک بود و نیک بود
 بود سلاطین بزرگ بود و در آن وقت نیک بود و مردم در آن وقت نیک بود و مردم
 هر یک نیک بود و فصل بهار را نوبت نیک بود زمین ما و رعایا نیک بود و نیک بود
 وقت نیک بود و در آن وقت نیک بود و مردم در آن وقت نیک بود و مردم
 در میان و زنی و فتنه بسیار نیک بود و مردم در آن وقت نیک بود و مردم
 طبرستان نیک بود و در آن وقت نیک بود و مردم در آن وقت نیک بود و مردم

و در تابستان تا منتهای باران بسیار کند و حال اهل صلاح سبانه بعد بجهت بی روزه در
 پارسی هر که در تابستان روزه در روم نوسند از اطای است بفرسد تا هر سال و نه کار آن بعد
 میان زمان و مردمان تا کارهای لغت عشق بازی بسته به بگو گوشتان مشغول بسیار
 با بر سر پخته بکاه بکارند خدا و سر هر چیز تا نیک بگذرد و الله اعلم بالصواب **باب فی حکم**
الریضی اگر در سینه بیمار شود وقت وصل را به خدا و سینه بیمار را به شیخ کران تا پانزده روز
 بکشد اگر نیک نشود تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز
 باید اگر نیک نشود تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز
 و روزه تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز
 بعد از آن که روزی از روزه نیک بگذرد تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز
 شیخ بیمار کسالت زود شفا یابد اگر در سینه بیمار شود وقت صبح تا نوزده روز تا نوزده روز
 بعد و عقلت میانان و قولنج بعد تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز
 اگر در وقت سینه بیمار شود وقت عطار در راه دور میانه البته نیک بگذرد و در راه دور
 در روزه و از غذای ناموافق سودی برین نیک بگذرد و گرم و نرم باید خوردن کما
 یابد اگر در سینه بیمار شود و در میان کسالت و وقت مشیز را به و شیخ وی نیک بگذرد تا
 چهارده روز بکشد تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز
 نضم و از صفرا بعد تا عاقبت نگیرد و اگر در او دینه بی شود وقت نوزده روز
 شیخ وی کران بعد تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز تا نوزده روز
 روز بکشد و الله اعلم بالصواب **باب بعد از آن تنی بی روزه** اگر در سینه بیمار
 شیخ بیمار شود تا نوزده روز بکشد قرآن بعد اگر میانه شیخ بیمار شود که سینه صدمه با
 دادن و اگر آخر شیخ شود و عقلت وی از صفرا بعد برین نیک بگذرد تا نوزده روز
 شفا یابد و اگر در سینه بیمار شود اول شیخ قرآن نیک بگذرد و اگر میانه شیخ بیمار
 شود

از نوزده

روز بکشد و اگر آخر شیخ تا پانزده روز بکشد شفا یابد و اگر شیخ سینه بیمار شود در
 شیخ کران بود تا نوزده روز بکشد اگر اول شیخ بود و اگر میان شیخ بود و اگر آخر شیخ بود
 تا نوزده روز بکشد و اگر شیخ سینه بیمار شود و اگر در اول شیخ نیک بگذرد
 آسان بعد و اگر در میان شیخ نیک بگذرد باید کردن و اگر در آخر شیخ نیک بگذرد و شفا یابد و اگر
 شیخ سینه بیمار شود و در اول شیخ نیک بگذرد ختم نیک بگذرد و اگر میان شیخ
 بود و شیخ نیک بگذرد و اگر در آخر شیخ نیک بگذرد روز بکشد شفا یابد و اگر شیخ سینه بیمار
 شود شیخ شفا یابد و روز بکشد و اگر در میان شیخ نیک بگذرد شیخ و شیخ در روز بکشد و شفا یابد
 بعد و اگر در آخر شیخ نیک بگذرد تا نوزده روز بکشد تا شفا یابد و اگر شیخ سینه بیمار شود و در اول
 شیخ نیک بگذرد روز بکشد و اگر در میان شیخ نیک بگذرد تا نوزده روز بکشد و اگر در آخر شیخ
 نیک بگذرد و شفا یابد و الله اعلم بالصواب **باب حکم نغمه اند** هر دو در مغز است و
 تیر انداز و در چشم انداز زمره بعد و یونانیا اندر سینه و درم زوق اندر سینه و کام
 زوق اندر کوه بعد و حکم خانه خونست و تیره خانه نغمه است و کوه خانه نغمه است
 است و دل خانه و شفا یابد و سینه خانه نغمه هر که از حکم قوی باشد شیخ سینه بیمار و اگر
 زمره قوی بعد و شیخ نغمه است و نغمه است و نغمه است **در زمان هر که نغمه**
 دندان گرفته باشد و خون بیاید این را از اندر نیک بگذرد کوبیده و بیخ دندانها بگذرد
 در پیاد و شادخ خون سیاوشان فلفل کل ارمنی کل سرفه اقالی کات مهدی کل ابار
نغمه سینه در سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 کل نغمه کل کاوشان کل خطی حکم طوری اینها در میان دو سینه متقال آینه سینه
 ماصد متقال کبب جاز بعد از آن شفا یابد و در میان سینه کوه شفا یابد و شفا یابد
 طوری بیخ قوی سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

بعد از آن قدر خورد که هیچ ششک نشانی نماند تا با آنکه بعد از سه ساعت طعام خوردن بخورد
 همه کشته بسیار است آن را در وقت صبح هر روز **بهر جهت در وقت صبح** و در اعضا و ارباب و لطف
 بجهت پختن فرغ و بجزیره است **صفحه آن** کل بیغنه کل کاو زبان کل کسری کل مابونه قسط تلخ قصب
 الذریره پنج راسی فوغل جا و در اندنشی ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

دو هفته

صاف و خنده و شست ششک برین در آن صل فله سل تند مو الله ان فی **نوعی هر چه در**
 و در ششک و سهل منور و اسر خربست و نرب کسبان آری سیه آری بخارا
 زرد آری شیرین طعم مندی سنا و بکار کیه سیه یکشنبه روز در آب خنک نیده چوب کوه است
 عدد ۱۰
 قند سفید رصافه کرده در تمام رستان کم گرم کرده بکشند در رستان سر بریزند
 سنا یا بران الله و **موصوفه** نسه لجه نام ۱۱۰ زهر ۱۰۰
 کافور بند شوخی انبار دوشیند این شکسته بر مایند و روزمان **کشته شد قند**
 غشقی همدل سفید نیده آب سید کلاب کل و خستان مایر این اجزا آن ترا کم کوه
 تر کوه در خطای حده بر روی سده ضار نماند در وقت غصه این نوعی را بکشند **جهت**
 ناسخ همدل را در کوه حل کرده بر کوه نماند بر کوه **جهت قلع ناسی** بسیار است
 زربنج گرفته زفت میریزد علی ایوان رس وی مثل حوم کرده بر ناسی کند نشسته بی محبت تلخ
 نماید **بهر جهت بر ناسی نماند** بسیار است اینک عمل بر ناسی علی ایوان رس وی و هم
 کرده بجای ناسی قلع کرده کوزه بر ریاند وی از آن وقت خوب باشد **و خان**
کنند و دوده کند را است که او را سوزانیده طالعی مکلوس کند از ناسی و دوده در آن
 جج شود جهت ورم و قرص چشم در و پانیدن حومه در نفع موی زیاد و این قوی اعضا
 است می بخفته المومنی است **موجن تبخیر** شربت در کوزه کوزه را زنی را و سر قشوره
 زیاد از کوه هم رنوبت اجماع می افتد در ششک هرگاه لعل باشد و خود مهور
 گاه بزرگ باشد نم مغال بخور آن الله سنا یا بران ایوان رس کوه بکند تر باشد
 زعفران قند حرم سینه صندل سعه چند سفید قسط عمل در برابر **جهت**
 ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰

برای در جبات حکم می و الینی حرم حوم کوه فرموده همچون در بر موی کوزه با در

سندی از چشم برود اگر سینه زود باغی افنی کنند صبح با نوری در آسبی نگرند اگر چشم را
روی پاشون فرسودار چشم کشند میرا بر آید و نایل شود و دیگر بر نیاید اگر نرسد سندی
هر بار در آینه بنده بچشم کرده باشد از او جدا شود اگر نرسد صورت خود سینه زده باشد سندی
عایی در زیر لکمی در کشند کاشود شور با صحت است اگر کوبیده پاشنه بزکوبی را با نوزاد کوبیده
کسی را در وقت پشه با و در آن زمان آرد کشند نگرند اگر کوبیده کوبی را بر آن بندد
فکرترا باغی با نرسد و بچشم در شکم باشد بپزند از او کوبیده کاشود باغی
در بیان بنویسد سوله سر بر آید اگر کاشود باغی با نرسد و در چشم کشند سکر بر آید و نرسد
بهر زبان و دست کشد و اگر چشم استراحت کند و بنده و در آن زمان از نرسد و نرسد
هر که آسبی شود اگر چشم استراحت کند و در آن زمان از نرسد و نرسد **مصلح**
در نرسد از آنکه در سوراخ قضیب مالوی فی الحال قوی شود و بزرگ زنده ماکین سیه قضیب
با خود بکشد قوی شود و بکشد از زهره پلنگ کوبیده و هر که گوشه مازد سوره مالو اگر
ده سال با نرسد و اگر زنده کاشود و فرجه مالو کشند نرسد و نرسد و نرسد
بالو خون رقیق را بر روی کاشود و چشم کشند با نرسد و کاشود در بینی کاشود سندی
نشود و کاشود کاشود که بچشم با نرسد و کاشود در روی این از نرسد و نرسد
و نرسد با نرسد که نرسد فرجه نرسد و بچشم کاشود و نرسد و نرسد
قضیب مالو با نرسد کاشود کاشود نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
و در زمان کاشود و نرسد بر قضیب مالو در وقت آرد و نرسد تمام **مصلح**
اگر کاشود نرسد با نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
چون نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
روغنی کاشود و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
بوسه کاشود بر روی کاشود کاشود و نرسد و نرسد و نرسد

بود از نرسد

بود زنده بود آسبی را فرود نرسد و نرسد **مصلح** اگر کوبیده هر بار در سینه پور نرسد و نرسد
بچشم نرسد و آسبی را با نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
بچشم و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد **اگر** کوبیده با نرسد و نرسد
سپندان بر آید و بر سیمی مالیده شود **مصلح** اگر کوبیده با نرسد و نرسد
خامه و در کشد و نرسد از آن خامه بکشد و نرسد **مصلح** اگر نرسد و نرسد
مالو نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد **اگر**
کشی کشند را بکشد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
پس آن نرسد با نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد **مصلح**
اگر نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
کشی و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
از نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
اول نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
بکشد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد

نوح علی بن علی و آلهم علیه السلام چهار روز و هفتاد و هفت سال و از طوفان نوح علی بن علی و آلهم علیه السلام
چهار سال و هفتاد و پنجاه و شش سال و از زودیده ابراهیم علی بن علی و آلهم علیه السلام سه هزار و هشتاد و نه روز
ساز و ولادت اسماعیل علی بن علی و آلهم علیه السلام سه هزار و هشتاد و هفت سال و از زود
موسی علی بن علی و آلهم علیه السلام چهار سال و از زود حضرت عمر علی بن علی و آلهم علیه السلام هزار و سیصد و سی و پنج
بجای از زود حضرت جابر علی بن علی و آلهم علیه السلام هزار و سیصد و سی و پنج سال و از زود
مقصود و زود سار و از ولادت با سعادت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم هزار
سیصد و هشتاد و نه سال و از وفات آن سید عالم مقصد و پنجاه سال و از خلافت و افراسات
حضرت مولای متقیان و امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام صد و هشتاد و هفت سال و از ولادت و السلام
نصد و بیست و پنج روز از شهادت آن سید بزرگوار علیه السلام نصد و بیست و یک روز
و از ولادت سید مجتهد و رابع الراجح حضرت امام حسن علیه السلام نصد و پنجاه و شش سال
و از ولادت و از ولادت و افراسات سید و سوره و شمس الراجح نصد و پنجاه و شش سال
الحسن علیه السلام نصد و پنجاه و هفت سال و از زود واقعه کربلا نصد و پنجاه و هفت سال
سید مجتهدین و زین العابدین چهار امام زین العابدین علیه السلام نصد و پنجاه و شش سال
و از وفات سید بزرگوار چهار امام جعفر علیه السلام نصد و پنجاه و شش سال و از وفات امام
بجی ناطق حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام نصد و پنجاه و شش سال و از وفات امام
و سید بزرگوار حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نصد و پنجاه و شش سال و از وفات
امام الغریب علیه السلام حضرت امام زین العابدین علیه السلام نصد و پنجاه و شش سال و از وفات
امام جعفر علیه السلام نصد و پنجاه و شش سال و از وفات امام جعفر علیه السلام نصد و پنجاه و شش سال
مقصود و هفت سال و از وفات سید بزرگوار و امام و امام حضرت امام جعفر علیه السلام
السلام مقصد یک روز از وفات امام جعفر علیه السلام و از وفات امام جعفر علیه السلام
السلام و اثنای الوفا حضرت امام محمد علی علیه السلام نصد و پنجاه و شش سال و از وفات
ششصد و نود و هفت سال و از وفات امام جعفر علیه السلام نصد و پنجاه و شش سال و از وفات
ششصد و نود و هفت سال و از وفات امام جعفر علیه السلام نصد و پنجاه و شش سال و از وفات

ملک العالی

ملک العالی و خوار به غیر الطوبی در بغداد و در سیزده و شصت و یک روز از زود ابراهیم علیه السلام
حزق نصد و پنجاه و شش سال و از زود ابراهیم علیه السلام سه هزار و هشتاد و نه سال و
از زود ابراهیم علیه السلام سه هزار و هشتاد و نه سال و از زود ابراهیم علیه السلام سه هزار و هشتاد و نه سال
و قتل در راه سید و شش سال و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال
شش سال و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال
شش سال و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال
و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال
نوا نصد و پنجاه و شش سال و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال
همین و هفت سال و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال و از زود سید و شش سال
فصل فی اخبار حضرت و الاثر بکتاب مولای متقیان و امام جعفر علیه السلام
الصلوات و السلام در هر ماه هفت روز خوشی است در ایامی بیان شده **لله و اله**
و پنج روز در هر ماه شش روز است و نیز گویند هر ماه خدا تبعی است و در این روز
نیکی است از برای انبیا که کون و باز که کانی کون و دو و پنج کون و روز را
ملک و سلاطین را دیدن و صحبت خواندن و عید کون و بنام نهادن و عید
کون و جبهه پریدن و جبهه پریدن این جمله نیک است و سفر بیدار خاز و نیز نیک
بهد کوبان به داود و و ام داود و خون کوفتی و کوب کون و منالزه بدو و بی
رو نصد ای سمانه و کون کون را با فرید و کون در این روز بی نشود و نیک است
و هر روز بی در این روز بی کوب کون و کوب کون و کوب کون و کوب کون و کوب کون
تا و پنجم ماه از پنج رات امام علیه السلام است فرموده که این روز نیک است
کار از خانه دیدن با کالی و کالی کون با اهل قلم بخاز و نیک است و نیز
شرکت و باز که کانی کون و درخت نماندن و جبهه پریدن و کوب کون و کوب کون

بگو ما به رفتن آن نبرد و عید کردن و مجامعت کردن ببلعه و هر که در این روز بپوشد و بپوشد
عاقبت بجز بگوید و هر فرزند و هر پسر و هر زن و هر کس که در این روز بپوشد و بپوشد
امام علیه السلام فرموده است این روز نام فرشته است که موکل آن را بر شاخه های باران
و لیکن بیست و شش است و در این روز نه که اوم علیه السلام از بهشت بدر کرد و
و در این روز خود را نیکو باید داشتی از این که نه صورت و هر که در این روز بپوشد و
مال او را بپوشد یا واقعه نشی و آن یک سلف است و در این روز بپوشد و
هر چه در این روز کند باز بماند و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد
باید و هر فرزند و در این روز بپوشد و آن روز از هر چه و آنرا بپوشد و آنرا بپوشد
چهارم ماه اقیق رات امام علیه السلام فرمودند که این روز نیکو است همه کارها به نیکو
نهادن و عمارت کردن و میان دو کس صلح نمودن و کفاح بستن و به تجارت رفتن و هر که در
و نیز نیکو کردن و سفر کردن میان همه اما سومی آنرا نپوشد و بگوید که نیکو در این روز
باید و در روز و آنکه هر فرزند و در روز و در این روز نیکو است و هر که در
این روز بپوشد و در روز نیکو است و هر که در این روز بپوشد و در این روز نیکو است
ماه اقیق رات امام علیه السلام فرمودند که این روز نیکو است و در این روز نیکو است
و در این روز نیکو است و در این روز نیکو است و در این روز نیکو است و در این روز نیکو است
خود را نگاه دارد و آنست و دروغ نباید گفت و سرگند و دروغ نباید گفت و دروغ نباید گفت
بدون نیکو است و در این روز که نیکو است و هر که در این روز بپوشد و در این روز نیکو است
رو به رو است و این چنین باز ۵۰ سال بگذرد و ملاک شود و هر فرزند و در این روز نیکو است
و در این روز نیکو است و در این روز نیکو است و در این روز نیکو است و در این روز نیکو است
خمس و ششم نیکو است و در این روز نیکو است و در این روز نیکو است و در این روز نیکو است
آنرا نیکو است **ماه** اقیق رات امام علیه السلام فرمودند که این روز نیکو است و در این روز نیکو است

سوزان

سفر کردن و تزویج کردن و عیادت کردن و تجارت و فصد و چای کردن و طلب صحت کردن
و به هر که ما به رفتن بگوید و در این روز غلام و کینه بخوردن و علم آموختن و عیادت کردن
و جامه بریدن و پوشیدن هر نیکو است اما در روز خود بپوشد و هر که در این روز بپوشد
شکر و روز نیکو است و هر فرزند و در این روز که در روز و در این روز نیکو است و
این روز هر که بپوشد و هر که بپوشد و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد
روز نیکو است **ماه** اقیق رات امام علیه السلام فرمودند که این روز نیکو است و در این روز نیکو است
نوشتن و رسول فرستادن و علم آموختن و عیادت کردن و عیادت نمودن و علاج بیماری
کردن و چهار پایان خریدن نیکو است اما بگو ما به رفتن و نیکو کردن و نیکو کردن
و زراعت کردن و جامه بریدن و پوشیدن ببلعه و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد
آن روز بسیار بود و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد
در این روز نیکو است و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد
و هیچ کار و به نیکو است و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد
امام علیه السلام فرمودند که این روز نیکو است و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد
و فرزند کردن و جامه بستن و عیادت کردن و عیادت نمودن و عیادت نمودن و عیادت نمودن
اما بگو ما به رفتن و عیادت کردن و زراعت کردن ببلعه و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد
که نیکو است و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد
و هر فرزند و در این روز نیکو است و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد
روز نیکو است و در این روز نیکو است و در این روز نیکو است و در این روز نیکو است
علیه السلام فرمودند که اول روز خوب است و اجابت خواستی و در بار
ملک و سلطانین و درین و سفر کردن و هر که در این روز بپوشد و هر که در این روز بپوشد

و حال آنکه آن جناب در روی آب سرفرازانند که به بیانی و نفسی این نژاد را نواح
و ضروریات است و خصوصاً کفی که مستعدی کفایت است با شدت سینه خدای ما خدا
در او را که با او از مخالفان سواره و راه و غیره از علم هم در بی کفایتی و ارفع نژاد
و بعضی دیگر از خدمه را از بیخاک بکلیه صورت است و پستی و بر دانستی آنکه غیره و
این رطوبات است آب و بخارات هر گاه موزجی را و بخارها را و بخارها را و بخارها را و بخارها را
شکستنی تر شود و بعضی آبها را در صورت و قوت که در این نژاد است و نژاد
رطوبات مذکور کمال نقصان روی است از این رطوبات با عین کمال است این
جماعت بر روی این کمال است و در حال و در حال و در حال و در حال و در حال و در حال
چون در رطوبات کمال است که در این نژاد است و در حال و در حال و در حال و در حال
بکیفیات و غیره است که در این نژاد است و در حال و در حال و در حال و در حال
بصورتی که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
موا و مذکور آن بر وجهی است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
و با عین زیاده و عین و در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
و در قبلی آن من است و مستعدی که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
موجب تنقیح و مانع می شود و آن کمالی است که در این نژاد است که در این نژاد
ای حال است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
ظاهر و بهر حال است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
میکنند و در رطوبات است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
و غیره است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
اند و موا و مانع می شود و در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد

کوتاه کرد

کوتاه کرد و چون حکمای فرزند ثقیل کور را بزجر حرارت او را که در جهت برسد که کل
سیم است و بجز به بعضی نژاد این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
و افریح از خطا طایفه بی نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
است با طایفه که در رطوبات فضلی سا فران و بخارها را و بخارها را و بخارها را و بخارها را
و سایر اعضا را در بعضی نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
و در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
ان بسته و اعضا را در بعضی نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
زاید چنانکه در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
بعده از استعمال اهل نژاد و در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
کمال تمام بدین و یا بجز نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
از خواص و عوام از این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
و ادنی از نژاد و در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
بالسنت و لغت و معنی است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
بنویسند و در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
مستوفی است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
و بحقیقته لا اله الا الله و در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
ثقیل کور و در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
این است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد
شده از نواح و خواص ثقیل کور و در این نژاد است که در این نژاد است که در این نژاد

بر آن تا بدین اورد نام مکرر آن یعنی از تند صورت استغفار و طلب اسان و غیره
ایمان آوردن تا مکرر از گرم خوردن میان مدرک است که نظر کنند بر این متوجه
بنیات بود و در اعراض نماید از تعرض و اعراضی بجدال و عین و زیرا که انسان
مشقی است از سردی و نسبان بدلا اولی ماصفیه فی مدینه الما حین بالذکر الاستغفار
و غیر معنی مخفی عیان بر تلبا کو بود اسطر اخراج بغم از سینه و در معانی نظیر است
صاف کند و باطل طعام است و در استنهاجی که در ورطه شقی که از بلیغ مایع بپوشد
هر اگر در تنوعی چشم رطوبت فصلی باعث گردد در بعضی با هر دو تلبا و سبب
فائده و نفعی ای بی بود استعمال فلنما کو بنیات الغایت و فرغ آن صوری و
سرع است و همچنین در آن است زیرا در چینی استبدان فلنما کو اجزای لطیف و صافی
بگرم رسد و بسبب صفت انابه اخلاط فاضل از جگر و کبد و سبب که کرده
است فرغ می نماید این رطوبات مایعی چون بگرمه میرسد اسطر مایعی در در
بکار که مایعی است و فرغ می نماید بجزای بول میرزد و این بجزای در یک در روز
باعث اطلاق میگرد و بواسطه جابه میگرد و هوای رقی و صافی که در او حرکت لغوی
و این صفتا بسبب جبهه که رسد و معده است بجهت می شود که بجزای فرغ می شود و منع
باعث فرغ آنچه در معده و امعاء است بجزای خود همیشه و این نیز در جها عرضی
در وقت فرغ از معده بار و استیجابی رطوبات که در معده مایع و در وقت فرغ
هر آن زیرا که آن بغم غلیظ در جگر ای قبضه شده فلنما که از ذایه آن میگذرد
مانند سندی ای بیضا بواسطه زکام و نزله نهایت خوب است و همه کسی را این بواسطه
بجز به فلنما که استعمال کردن تجربه افاده و لهذا مستغنی از زبان و دلیل است و یکی
حواله است بدان گستاخی می رود و مخفی آن نفع زکام و نزله از خصلطان و هم
از خصلط بار و صاوت میگذرد و کشفیدن فلنما که در او را زایل میگرداند تا آنچه

از باره

از خار بود و در معده پنهان بسبب فرغ میگذرد فلنما که تر قینی از خواص صافی که در
در مکرر است یعنی بدین بر کسرت بیحکمت داران موضع و حرکت بر جگر و از بلخی و خلوا
لابد است که بلبا بواسطه مستغنی بر خوب است زیرا هر چون صدیقی با این دو دست نوز
در زمانه رسد و در جها سبب میگذرد باعث دفع سده و تر قینی از خلط
میرود و لهذا نفع عظیمی یابد ایضا بواسطه معده که در او رطوبت غالب باشد
ماید و برودت بسبب که در کبد مایه و در عظم طعام او فطری واقع شده کال نفع
میباشد و در جها استنهاجی که در ورطه شقی که از بلیغ مایع بپوشد
بلاکه مطلق فرغ را زایل میگرداند زیرا که بواسطه تحلیل فرغ هر یکی از نکات
ذایه رطوباتی تبدیل است و همچنین بواسطه سنگ کرده عظیم نفع است بر کبد
که رسد که فلنما که از ذایه رطوبات فاضل میگذرد از جگر و ان رطوبت بگرمه میرزد و این
از لاق شکی در در کبد فلنما که در وین بجهت تقوه و علاج و استغفار و شقی
غلیظی بی فایده رسد است و جستی ظاهر و هویدا است و هم بواسطه طعام
استحکام بنی دندان بجهت شروع ریکی که از زردی و صاوت شده بسبب کبد و همچنین
سوی که در معده و این سردی در معده است تا با از کام ظاهر گردیده باشد
عظیمه الا نزلت و همچنین گرم نخ دندان را و گرم معده را و اما معانی میگذرد بواسطه
الکة فلنما که گرم است قدر وجه چهارم و شکر است و در کسرت و در معده سستی
است در این امور رطوبات و از جهت استغفار و زبان و لها است و کوفتی در
تفهم از غلیظ بلیت بطور آید با فرغ و مشورت است و غیره و بواسطه این فرغ
مانند کسرت است زیرا که در کسرت فلنما که خون غلیظ میل با سائل اعضا میگذرد
و از جگر ای بواسطه فرغ می شود و بر جگر فلنما که در کسرت و جمع مایع عام
و خاص بنیات میرسد زیرا که گفته شد فلنما که از ذایه رطوبات فاضل میگذرد و ما

همه گمانه بریزد و دست ستم تعلیق در قفسی نبوده است حال آنکه در قفس طریق غایب است با
 چشم غم بر همه کلستان دروغ باغ بلیلی اول کلام سپردن با در کف دست مردم هر ای تو
 صل ای بخت عزت انتظاریان فرموده بخت تا آنکه طوطی زمان توکل فرمایند و توکل
 در ذیل قاید توفیق حکم نموده است که قدم آرزو و بیاویز جسمه که امید چون از زمین
 هست دون بقصد طالع نگویند که در سطره شعری صحیح و در منزل که در طریقت بسیار نماند
 در چند مار طریق و هفت چرخ نمودن خیال است و در چهار الف با پنج مان محال است تا در تمام
 بر از مویان بخت جو مان چندان حاصل است که اگر نه جذبه شغفتی با توفیق خدایت
 با شرم و آرزو ای با بی و در حال از بی عاری گشته در آینه امکان عبودیت که در دنیا
 چندان زهر همتی استند راه بخت چنان الفت امتناع طراست با بی چنان بیای و صلیت کرد
بیت با جذبه لطیفی هر که در کوی طریقت با خصلت کنده در صفت سوسی خود را شرم فاقو
 طریقی نام بود از آرزو ای بگوستان غرض وصال ماعود و شوقی شکنی قدر و طراوت قبول و
 شکله کمال آن زنده دورن و شرف و در مان از چینی جهان و کلشنی دوران تا و این فاع
 بال با و بختی خرد و اله اللهم اجور بیا شیخ انت علی کل شیء قدیر **بیت** نام **بیت**
بیت بی برزای بختی بگویم محمد و محمدی بی برزای بختی بگویم محمد و محمدی
 علی کل شیء و بی بالیکه است و بی آن تو بختی نازنی از صفت ترق و وفا شرمی حال خدقا و
 صفات صغیر بخت و والا معانی در با طریقی صفتی بر قوی بختی و ال بر کمال خالصت
 و ولایت و سوا این تحقیق در مضمون لطیفی جز از غایت معادقت و صفاست از کلام
 نسبت بال کجا و نهایت تعلیق بولای حضرت اشرف الملائکه علیه السلام و الهی و الهی بگویم
 جوهری که هر که در طبع او را که افضل از روزنه طبع بلندش از فایده نبود صورتی و کا
 غاید و اختر کیتی افزون دانش و کمال اندوه که بخت بلندش است خسته تا بخت و اعطا
 کند یعنی حضرت رسالت و تعاریف باه و کجاست و بدلین و شکاهه صحیحی و وفای کلاه
 مگر سطره طریقت انبیه لطایف بکار بدین آمار و جود از زمان فرید العصر و اللادوان
 بطرفند

فقط فلک کالات **بیت** مجرب استمداد فخرت صحایف سعادت قوه از بار بختی و
 تیر الموقنی عند اللام با بطبع الیه المهر المشرقی السنه الخلق بالخلق الطاهر **نظم** بلند
 فطرت فرخنده بخت و روشنی رای خورشید صورت با کوزه طبع و مکتبه شش رخ می فلک خود
 و السما و ابرو چو لبر سیکر انوار صیقلیدت تو قوم می بخت کهلک هدایت با ملک بر رخ
 منکار و که هر چند بدین در کمال با مال بخت و توفیق مهر آلام زنده تا غایبانه بچندان
 از کلام اخلاق و محاسنی انفراد و شرافت و حروف و لطایف که منار صفت و مغرب
 منقر بان خلد و در مان مصطفی و لغت و هفتاد و خاندان موقن صوفی است و اسرار اقبال
 در فضیله العینی گفته **نظم** و خلوت خیال بهر سو که بنگرم نماند به رخ تو بود و در بر و رخ تو با کلام
 تا تصور کالات علیه الخیرت و رحمت من طریقی طبع یافته و هدایت جملات و نماند
 بر لب ضمیر هر کس سنه لایزال غایت سعادت بر جوشی و هفتاد اخلاصی که کوشی از بیضا
 صدق و صفاء الهی که در افادت و توبه کعبه استغاثت تا از روی شرف بخت فیاض
 و سعادت جلالیت خالق انبیا فی روزی بنده نبی بر نسی که در و در نام تقدیر
 لوح امید را بختی جواد کفایتی بر سر لورست هر یک معنی تو اصل و تکافی تو اندر کاف
 خانه خیرت بصیرت و نسی کن و بعد از تقوی معنی اخلاصی و بهره کشی بخت از غم که کلام
 شوق بر صفت نیاز مندی مینویز در چهار بخت و اصحاب بنیاد است کما غذای بری
 صحوات طبع لطیف نظریات که در مبدعات فهم شریف عجایب را سارحی که در کلام از
 در افصای با دست شرف سطره از سطره آید آن طرح و صورت عجز بر باضی با بلیدت کلام
 و طراوت یافته و از سطره کون فی و روز غموز کوزه و درین امر بجز و قصه شرمی در
 این امر غموز دست از زینت لوری باز داشته و تمام حیرت متعجب و شکر مانند الهی
 در این محامل عقلی هر دن و فکر سکران و فی حله و سطره السعای باللان المستی با امره
 خارت و در غنچه عقل و با بخت و غم زوایم بر آینه از الامیر که بدین مقدم و غم فایده
 در وادی طریقت المعنی و اجتهاد بریزد

و بعضی کما فی بعض از جمله اخباری که گاه ظهور می رسد که این اخبار را در بعضی از اقوال و اقوال بعضی از
نالیله مقتضای الامر در صورتی که باوقایع تاریخی هم منتهی محمول مقصد باشد و ممکن نیست ظهور
بیرست و شجاعت آن صدور است و در وقت وقوع آن در کاغذ مذکور مندرج آن حضرت با بعضی سخن بر
بسیار از غیره و کسی که خدمت نیکان مستطاب است با این اخبار معلوم است با آنکه در وقت وقوع آن حضرت
مدون نشدند و قدرت اقتدار حکمکند در اقبال و ابدال و شکاه و عاقله خدا که در آن زمان
عایشان منع امکان حکم الحور و الرافضه و الامتنان و امام الله انبیا الایمان است و در
و صفو طلال جلال علی طغنه الحیوم الحشره و المیزان که در وقت آن نور خدایم ظاهر از این
مخبر گشته و در بعضی اخبار نیز در وقت رخسار آن که از کتاب نفی که علی را در این وقت کشف
تشریح و تفسیر کند که کتابی است بعضی از آنکه از این نوع آنقدر است که در کتاب تفسیر بیان
تفسیر سیرت و کتب تفسیر و در این ولایت نیز سیرت در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
ضمیمه آن کتاب است و در بعضی اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
یعنی در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
الکلام تدبیر با اقرار و فی بعضی اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
فرضی المواتی آن حضرت هم در این سخن نا اهلان و غیره و متبع این اخبار در بعضی از اخبار و روایات
و در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
جسای از آنکه در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
اصلا فی ما را و در آنکه در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
و سفید کرد و در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
به نوعی و در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
تألیف و عدم اعمی و در آنکه در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
نفسه نویسی و در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
این و در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
به قدر و در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات

والله اعلم و لا اله الا الله مقبول بقول در باب اهل بیت علیهم السلام تدریج خدمت شده پس
و بخواند که مجلسی که از دعای این حج خالی باشد بر سینه این حدیثه و زینب و سمر خور
بر غیر این اخبار و در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
و در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
کما انزل خدام هم مشابه کبریت است و در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
للهی تبارک و تعالی بر سر کعبه قبول رسانیده بر باران و صوفان این سخن را بچ که در آن زمان آن
جمله را در خلاص و صلاح که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
با کبریا کار با و شوا رت از بر جنت فضل و اتمی مصلح در تمام این حرام و
بسیار از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
بجز اینها در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
غنی و سیرت در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
نکات آنکه در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
در آنکه در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
باق فاروق که است عمل ساخته بر سنی بیاران این را و لالت نیک و بعضی از اخبار و روایات
نقابت با ساری و اضر اضی بر و اشته بر بان هم و حجت پنجم صورت در بعضی از اخبار و روایات
دل هرستان کارنده نقشی با و بجان بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
علامت صورت حالات که از کون سیدی و سیدی و روز و وقت که در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
بر بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات
خبر و حاصل و حاصل در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات که در وقت وقوع آن در بعضی از اخبار و روایات

شهر و در روز و بوقی حالات بکسب کفایت و وضع مخصوص است و قوت پیوسته
و پذیرد بجا به اصل صحیفه الاضاحی است که در حکام استغفار از شر و طایقی معروفی خواهد داشت
چنانچه در کتب سابقه در این مورد و این سخن و گفتند است که هر یک از این احوال مختلفا
و معتقدان نیز هستند و امور حال مویان و مستعدان و دیگران است که در این مبحث
شمار گذشته است علی مثال و سلام ظهور و کسب در حقیقت اینها بسیار است و در این
اصطلاح بر چه بقصد و کمال مگر در الراجح اعمال و طایقی و لغوی معاصی و جهالت
با درایت الهی که با این بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم است که در این
موضوعی و در کتب که در بعد و فی سبب است بدانند است بدانند و این سخن و در این
سازمان دوران سواد بی سواد و الاضاحی آن توان است و پس از اهدای هدیه
هدیه نه در او نام متروکین زمان که در سواد و فاش است و این است که در این
اشواق و آرزو مندی مانندی از دار السلام مخصوص نیست در واصل اتواق و این
صدا در این مقام مخصوص عقیدت بر خیزد و در کتب الهی که بیان عالم بلا و ناظر
جمله قضایا پوشیده غنا و در هر مورد خلقی الهی و الحیوة سنت کارخانه استاد
و دیگر و در این بیان بر بیان یافته و بشری که از کتب عدم بصورتی و در این
بنی خاندان و در این توطنی نایب است که الاضاحی معنی کلام سواد غنی و در این
فصلی که در این از این در خدا و در حال ناید و این سخن و در این کتب که در این
دور شرقی است و در این سخن که طالع نوزد بفرستیم میتکم فرود و در کتب وجودی
و بطور انوار از آن مطرز باشد پس سخن مبدل شود و در این جمله گفته است الهی تبدیل
لا یختر الله فی الاضاحی باند ممتد و این سخن در کتب الهی که در این سخن است
فکر کانت الهی بدو و بقاء یا القان رسول الله فیها خلقه از جمله آنچه
در این و لا یظهور رسیده آنکه موجودی فلان حکم و در این جمله که در این سخن
ساعت و لا یستعدون با ساکنان چون استیضای شد و در کتب الهی که در این
الذی در ده

امین آورد و در حقیقت از استحقاق اینها و در حقیقت مشکل رسیده است با این همه
و در کتب الهی و در این است بخندان بغیر و اسفا در این است که در این سخن
بر آمده و در شرح گفته آن بر این سخن و در این سخن که در این سخن
نیکند سلطان قهرمچ با نیکند کما شانه زجا بشع و نوزق منزرت امور شمال چو است
چون فضل و امانت و عاری بر کات علم و افاضت را در بوستان بقا بکمال ارتقا مختصر
و بسیار داشته ساینده انور از زره افارت و افاضت متمنع و بر خور و ارکان
چون عقل و عقل بدیعایی بحر رضا نصی که مضمون سعادت و همون فیه و در این
درضا خواهد فرمود و در حقیقت و عیای آن که بر بسم حدسکاری و طریقی تغییر
و در این سخن و در این بیان انجی از نظم و بدلتا دست شدت و در این سخن
و بر این زبان منی دل انداخت **بیت** در شا کمانا و چون تمام و دینک **بیت** که در این
بر و در این سخن چون اظناب بر جو السهالت و السهالت عوی بالمال بدین بدین
عاده که در **بیت** کهن و درخت بر و در کتب که در این سخن و در این سخن
زحمة الهی بخدا اینکه صابران او و بیایانای خویشی خوردی که بر روی جهان می زده
فوق حضرت خداوندی هدیه تحیقی که زبان و فای آن خبر حدیث حوارت فرقا
نکوب و در حقیقت تسلیم مردم صفای آن جو بیدار است و بیرون بی کلی صیاح و ساد
برید بر از بهر آن بتبار و مشتاقان خاک رست مگر و در قرین اجابت با
سعدا تصور و در حقیقت التبریر آن سندی این ایوان اجابت و نوباد و در این
فصل است نور یک ساد و قطرات و کب است افتاب پیر و یان و فر است که در این
شیرین است جمع شده ایوان ارکان حکومت که در حقیقت زلال نیل آسما و آسما و در این
ملو الحیوة معانی لازل من الله تالی خلق و امان فی وین و نسی کافی آنکه بحج

همه در این سینه آتش فراق چون انواع فضایل آن ترک در راه امکان و ملاصق فراق
الحول لغایت و غیره هم این تجربه تا که بجز آن مانده کالات بر کوبیده نجات فراق در این
الهیات است **بیت** بر شوی یایم و تنهایی و زندان فراق که تو این از فراموشی شکستگان باوی
بکی لاجرم غمناک است **بیت** در زمان بعد از آن یعنی فراقی سر **بیت** بگریه
بیجا بکل از زبان بلیل و لعلی شکستگی فکر استیجالی مجوس بلا کسی برسان بدان بری
دری که فزون ازین و راتنی ننگ کسی تحمل و هر چند اشغال جوان جدا می بود اما است و اقبال
شاید شکستگی حریف خیال اما غم در حال تفعل آن صورت کرده بود که آن بر العیب کرد
و میداد و همایونی **بیت** ای صورت بگو بر حال تو خوسم جز راز رخ تو خورشید مال تو خوسم
لیکن با میر جوده شادمان با بر العیبها و خیال تو خوسم اگر چه او چیزی از زبان فاقه ستم
و روان و سخت رسیده الم بجز آن آن بعد از حد کسبهای و نهایت استوار از جویان
و منصفان جلوه داده بهیچ **بیت** چون و دوات و علم نهادم منی تا نویسم هر جان و دل
تو ت دیده را دیدم از فراقی نشت بر سپهر منی نویسم روی نشت ما برین و روحی است
بجز ماند و با بسابق سلطان از دل و صفت بلواستی اعطای فقیه منی با منی اهل سخن و اقی
است که می قریب که بقی از اقی بنظرم غصه بر می خورم که شکستگان باوی میرت بخوان
ماندگان ما هر چه هست **بیت** در از روی و مهالت ز که کور شده همه اندر دیده کور
و ما هنوز کور و اندر شوی **بیت** کجا بهیچانم ز بند غم را می بافته بودید از دیدار ما
در شوی بافته کجا بهیچان فکرا سوختید بجز روح منی غم را در این و اقی جدی با شرتون
اطنای محبتی با است است و بدی حیات شخصی از غم زنده است و کافه مالاناک
و با ده کا حرافی در بنم عشرت و شادمانی بودت سابقان و ایریاب **بیت**
بعد از غمی اخلاصی و نیاز زبان از غم صحرای مجروحان در با
الکلام و المعانی و ملی و لانا فضل و ملاطفت خلعت لعلال اقباله ما کور لایام و اقی
که چون کیفیت تعطش و اشتیاق فلفلی و بکرم کسالت اشغال نابره فراق این متعصفت
در آن قبیل است که بجز بگریه کنی محافل و لوان مایه دلاخی می شوره لایام لایام و
نور خوان

تغیر متغیران مجلس انظفا لکن التی انطق کل شیء محروم و معرک و لاجرم طبعی آن است
کود بی الحکم حال حضرت مال خضر را از سینه **بیت** هر چه در رخا کردت که گاه لایه و
کلی شکستگان بجز در روزی بود که در کن **بیت** هر چه در رخا کردت که گاه لایه و
بر روی این در دیده نام کنی تا که فراقی و با هم فراقی گاه که از کفر فراقی بجز آن
با دلی ببول بر روی پسندیدین داغ غم چند پیدا و ستم بر من کجا هم داد کنی دور و دور
بفقدیر معذرت حال مند و بر باد و سعادت انصال بهیچ **بیت** هر چه در رخا کردت که گاه لایه و
بیت رسید نامه نیار و چه چه همان دور و دور **بیت** هر چه در رخا کردت که گاه لایه و
از اشق باورق کتاب سحاب و لغت شارق و مول خطا با بی زنا بجزت انوت ماب
سعادت آن کالات انش بر بنجدین فرمیت و کاکرانی بجزت و شادمان این **بیت**
رسیده را وید از شوق و ننگ کشیده کاشیه فراقی او است داده شرح اگر که آن در حیطه تغیر
و شکر بر **بیت** زبان خانه کجا شرح آن توان کردت بعد از وصول لغت رفیع فلفلی
و محتصان و اقی نوصیف شد که روی و محاسن سعادت کناری فقیه شادمان
تو قمر و تعظیم کجا که در من و بطایف تجارت شوق ساسات و تسلیمت شوق کیات حیات
صناعت آن لغت طنون مجالی باشد مثال ستمند چون شوق تغیر احوال در میدان کسبیت
انرا بدینی قرار آخر کرده **بیت** درین دیار بیان زنده ام که کجا نیم با و صبا زان دیار
جای ازین و غم ز غمضرات مد ما ترا هم بدین مطلع مقطع داده **بیت** حوا از ننگ خوشی
صد شکر ننگی باش سجا درم طریق ننگی از ننگ باشد سعادت ملاقات که هر چه در رخا کردت
فراق است غمی قریب زوق با و **بیت** نامه نامی کزان کور و روان کور و روان کور
و لغت را در ام جان کور و لوز منی و غم ز شوق روح برود و ملاطفه لطیفی را کسب
یعنی که با تو بستی بستی بقواعد غایت اطلاق و خطا محبت اسد بر نظری بر طو است نه با خطا

نور خوان

از زبان آن آفتاب آسمان ملاحت و جل مطلع انداختن و کمال بودی ستمندان سستی چه بخت
 و دوری و محوسان قیوم با قدرت و جبر و بی بدایت برسد بجهت اگر سیم کلاه خوشی
 نامه عمر و چون زانسان آورده اند گاه بر سر گاه بر سر زخم و دوست میداد
 ز بار صبر بان آورده اند تا از آنکه خود خطیر آن قره شجره عظمت و خوبی و بدی
 میز آن نوباده ریاضی جوی و در دندان شکنی بجایا و ستمندان ز زبان او ای
 عالم کار بی و مسلم شادمانی مسلم گشت **بیت** قاصد فرخنده بی وانی هر دو بی با چه گشت
 ملک گشت ستم گشتان آورده اند هزار بار با اعلام کینیت حال ستمیان و صدمه جدایی
 و جلوی با احوال ساکنان باورید بی نوابی آنچه بیدار پذیرد در سلک شکر و آوده به کوفت
 دیدان ناگامی و صدمه زمین محافل که ناجی را بدان متوجه کاسی مالانال افشای و صدمات
 که دانسته می نامند بر ضمیر عزیز واضح و مبرین و رای علیا که لیلیج در شکن با و صحن
 مفصل حالات این که گشته تیره حمان و سرخه آتشی چون آردان قیامت کجی از نور
 از بی پایان طوطی امیر و بکار و مناجات صفا ایمل و نماز مشروح کرد **بیت** کان فقهه اذن
 نیست که تا ز قیامت **بیت** گویند و نویسد با بیان اهدا بجزم صحن حال حضرت ماکل بر سیل ارجل
 این بیت را سرشته اند **بیت** گشته صحن گشت زده بجای چینی چون بجهت حال کجی از صدمات
 جو گشت که کسی بر همراه که مایه حیره و مان کوی و حال و مشغولان زلال و نقیصت
 بوفتی ملک و اندیشی خنجر سیر و به استی سیراثر بالشی واکه للاجبار **بیت** لا فخری ملکای
 چه بوی خوشی از آن **بیت** جان خودم و دیده روشنایی دور و وی جو نور با آستان بان بشان
 خلوت که با رسانی مع او غنچه بجز از غایت شوق و غرام و لذت شسته شمر نهایت قدر و او ارام
مصحح بدیاری خود و نور اولاد گشت شمع و هدیه دانسته بهیمن اجابت باور
 اعلام هرگز و اقسام خاطر خطیران زنده در بجا صبر و طلب غیر الصفا فضل و اورانکه
 چون نوع شداید و اسباب التیاق و آرزو مندگی مجبور و شریح استعمال نواب و ترقاق دور

لطف

دور و مندی اینی مخصوصی از ابر چه هر از هر یک میان و حوزة تکمیلان خارج و مجاز
 بصله ابرم طبعی آن معاصر کرده و روحی و قلبی که در آورده بگوید **بیت** با عجبی ای
 با و صدمت منی نهانش میگوی سوز دل منی فصد با نسی میگو میگو نه بدان سان
 هر ملائمتی کرد میگو سخی محو نهانش میگو هر صد آنکه بعد ایوم بعد صومیر را از زمین
 بودانسته پر بسته ریاضی خواطر مخلصان اینی با نسی و بیمه انجی سلامتی لحوال
 اینی با نسی که سوز و شاداب که دانند در تانی تا شداید بیانی فراق بیمنی ایام تلاق
 بهدل نگر و دور زبان ننگه بان **بیت** و مذکور سان مکلفان و وایه بنویس
 اینی با نسی خواهد **بیت** فریاد آتشی بجز کوز فراق افزون ز شکر صلابت و ز زرق
 و دار ستم از ستم بجز نوبی با بر غریزه آه از لالم نا و کسوله و فراق دولت تلاق
 حواد است در احسن اوقات محصل بار با نون و انصار **بیت** رفقه از نری معلوم با و
 آن شمع شبستان زیبائی چه سپهر عیان و ناسخ کبابت حسن جسمی بدنان شمر رسیدان
 و ملازم سمد زین ایوان صبر است لاله صحرای جوانی و غنچه باغ حور باقی را حور رسان جان بیدار
 سه مایه محبت خاطر پریشان بجانیه روینان تشرین فرموده ایمن و زلف کعدت
 همچون از آن خاطر فقیهان تو و ده **بیت** رسید با و طریق جنار با کرده زار بودی
 برقع ز روی ما کرده صفای شربان چشیده زلال نگر که همدگر دست ما در ده و صفی کرد
 الحمد لله علی ذلک و لا زال کذالک **بیت** رفقه از نری صحیفه تبحر باقی که از زلف آن شیم حجت
 و اضلالی بهر سپه ناید و رسایل عبودیت از بسوی آن بوی مودت و استقامت کد بود
 صدمت و سوسه صوب برید با صدمت عالم کون و فساد و فساد در دندان ناس و
 میگو در **بیت** فرستم فاصدی هر ساعتی از بر طاعتی پریشی که در زنی با هم هر باقی با و

برات که روی آن بار کاستند بنفاتی که ملکات آن معدوم است بر کرمی و فرخنده
 میون برونه اوقات لطیفی است سخن و سالیات بجزایات و مبرآت مترون با بخت
 میون شیخ نیمه ماه شعبان که در کتب برات سعادت است آن بزرگان فرخ جان میون
 محمد ماه شعبان دیگر نماند تا بر تفسیر غلگه و جگله و پیر مقلون مخزنه بلال
 روز نهمین صوره کوی کند و میون اقبال آن قطره نیکه فضل این منظره سطح افق
 در بارچه و حلال بجه قدم بجه رسوم عید رمضان در منور خاطر طایفه کسان
 است بر ذات حجه است و توفیق ملکات آن معدوم است و سایر اجزای سنج انداز
 تا آنکه کل با سبب کرمی و فرخنده و میون با و باقی و لا که لایحه و **توجه**
 کوی بر تفسیر با و میون کون زمین ندر مل ماسا و میون کون ندرت که خاکران کوی
 در کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی
بیت موی بجه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی
 بخلاف کز نشانه با اعلام احوال انما و استعلام حال اینی فزون را ملتفت با لغات خاصه
 در نقد حالات و نشانیات که تران بر دم هم ستران فرض عین است **بیت** و
 عادت میون کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و
 در باب استیاق بر تفسیر کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی
 از غم تنهایی دل بر میون کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی
 بر تفسیر ای و رنگهای بعد موی فرود گذارنده شریفه از زانی فرمانده چشم میون
 در نامه انظار است **بیت** برده از نظر هم کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و
 نوبت سعادت و این رفیق با و **بیت** تلفت باب بجه با و میون کوی کون مایه با و
 در و غم جانان فید سنان پند حق که از استماع خبر طاعت از انحراف جود شریفه
 و حیات ملک لطیف با و بر لبها و غنچه جان و رنگهای عین تو اور ترنم آمده است

نور انوار

بیت در روی بزمی مایه در مان موی کوی کوی بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی
 لاف زدن و نکاح و حصول رتبه عرض بجه تبدیل یافته بری از این فایلابی
 وار و فرخنده شریفه نور **بیت** وقت بنا ز طبعان مبارز مهاباد و وجود با بخت
 از رده که ندم مهاباد سلامت همه اتفاق در سلامت است همه حادنه شخصی
 مستخدم مهاباد و مهاباد مهاباد مهاباد مهاباد مهاباد مهاباد مهاباد مهاباد
 سواد سلامت معلوم آن قدره نشین محافل انفا و است و هر که احوال بخت
 مال معدوم خدمت سایر باقی و کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
بیت مان شریفه بزمی و واقفنه از غریب با ندرت بزمی با ندرت بزمی با ندرت بزمی
 محزون بغایت لایحه نکاح بعد حلال فرموده است توفیق بزمی بزمی بزمی بزمی
 ساعت نده هادق لایحه صلی ملتفت التفت خواهی کرد انده بزمی بزمی بزمی بزمی
 این **بیت** نظیر آن و غزب لب بزمی **بیت** و این دولت اگر فرصت نیاید
 کدام از تفسیر با و علی بر مارق اولی و اعلی بسوط با و **توجه**
 اما میون سعادت بزمی مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و
 همیون کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی
 فخران از تفسیر فرموده ویرانه مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی
 ز طایفه استیاق بر تفسیر کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی
 حرم کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی
 که موی کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی
 نو امر کم لفت **بیت** خلوت سرای چشم و دل این شریفه لام فر با و میون کوی کون مایه با و
 حرم موی کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی کون مایه با و میون کوی
 قرار یافت دل و جان بیور از تو سخن که از استماع صد موی کوی کون مایه با و میون کوی

ساغر کمال و ملائقی در دوزخندان ز او بی تا زانی عالمان با بود که مری می شده زبان
 حکم بدین مقال گویند **بیت** حوشی از جناب اصف میکسارت آمد که حضرت
 عشرت انزل شد که روز صبا هر کسی بداشت ز خوبان کان ماه جمعی افزون اند
 آمد و این لایق فرخنده آثار از حوران اخبار سازد بگوئی موشی این خاک رحمتی سینه
 حرات و الا تبار فریح معمار و عواطف بانه صحرای اقتدار بعد جلال نزول اجدال
 فرموده در حق که از استیعاب این مقال مستزاد عند لیجان در شکست و خجالت
 در تویم که **بیت** بدین خمره که جان فخرم زوارت حلالی خمره آس این جانان
 ان الله تقاسم و در یک سبب استظهار مخلصان صفا اهل در سینه عز و تقابل بر
 المقال و السلام علی من اتبع الهدی **بسم الله الرحمن الرحیم** و به استغنی بعد از این
 بجد و قیاسی پروردگار و کار هرگز نماند که با قابلیت هر چیزی در کارگاه جمعیت نه به صفت الله
 و من احسن من الله صفتی که با یک نفسی است و در دو دیکوان بر سر و روی هر جناب
 حقیقت نشان او بین و آن کار شده تمام انجام گشت اشیاست هر که بر آن است و خوب
 صواب و ملائقت و توفیق چنین رسید در میان معنی قابلیت و صفت تحقیق این بر
 تحقیق ترجمان حیران پرده سرای حمتی و ایمانی آن ولایت بخوبی می آید
 و چون این شکر ز غوامض علوم ایشان است که سبب از اصول حقایق هر بر
 مبتنی بر و باطن از آنجمله تحقیق معنی افعال و اعمال عباد و عباد و مینظر
 اوضاع و احوال شوی هر چه روان نشود فکر و نظر از بسکه در کتابی آن
 مقصود گویند از او بر حد آن راه نبرد و چندی سرور بیابان فلسفه ننهد
 و سرگردان منده از و چندی در کتب افکار که بخت و چندی در سر کوی توغ

از در بارگاه

و تو در ایستاده که گریزند آید و در بران هر که عدل در میان بخوان هرگز نبیند
 فصلی در این باب که این اشغال معاصد خیره از آن ره که می شود شمشق و مینوی و
 از سخن اساطیر اولی و س که م که کمال انبیا که در اصل این عهده که گشتی این
 بزبان رحمت و ان رات از این محدوده خانه واده ولایت خبر داد کردن و بعد از آن
 آنچه فاتحان ابواب خلیفه است که احیای علوم دینی محمد صلی الله علیه و آله از قدم
 و علم ایشان در میان عالم و علیان همید و روشن گشته بر مقتضای حکم وقت و اختلاط
 آن مجزیه که گفته اند بر سبب جلال در جلوه آوردن به هیچ باب تقرب بعد از آن
 خاصه شریفه و حجتی آنکه روشن کرد و فخری گفته و لایق وان گشت از آن زمانه که
 لم یستطیع لدا اول مابد الله مبدار کسوس شندان همید انوار ما گفته ای قد ما در
 از نظام نامیدان بازار نیز و ناقدان دکان عقل و اخلاق یزیدی حمله هر که را فهم
 نموده رایج از بهیچ جدا کنند تفاوت قدر همه در صیغه اظهار آنکار که در **بیت**
 نقد با بهیچ آری که گریز تمامه صومعه کاران بی کار می گریز و ابتدای این سخن
 از آن باشد هر روزی از فضل این عیاشی رسیده از سر بهیچ مردم با عمل شاکه و عبادت
 نافله شمول و موافقند و هیچ این از آنست که می بینیم در احوال و مقامات از آن
 اعمال و عبادت که گشته اند آنکار است این گفت هر از تفاوت استعداد و سبب دیگر گفت
 من اعدل للاول یعنی منافع وجود نخستین استعدا است چه بجهت و دیگر بنهند
 و گفت ان اول منی بیا بصفتین یعنی بدو صفت منی از رتبه ختم کرده
 مابقی اشراک و اعراف آن عبادت در وجود وجود و استغنا است بدو در سبب از
 آید پس مانده ام که آن مشاوری و غیر یقین و بیم است و از آنجا است

صورت ظهورت می بندد و بدین دو وجه این سخن را تا قابل کرده اند لیکن در نیم سخن
تحقیق اقرب می آید و دیگری از اولیاست و گفت بسختی و این وجهی مقرر است
انچه تقدیمت بالعبودیه یعنی تا بعد بصفه ذاتی خاص عبودیت است ظاهر کرد
رست که مالکیت بر بولیت است و مخصوصی نمی تواند شد پس آنچه مولانا جلال الدین بر
در این معنی گوید **بیت** من آن موحی است و عواید من است منی قول او را فرمود
که در **بخش** ابوطالین شنید و گفت موطنی که موطنی الوجود یعنی تقدم ذاتی و فاعلیت
علیت است بر موقوف بر وجود او نیست چه وجودی که وجودی که بر تو نیست از آنند
کالتش بر عدم بل در مقابل او واقع شده است پس سبب را در پس هر دو در مقابلیت
مشکوک و کند نیست بجهت خالق هر حال مقدم است بر هر دو و سببی مخصوص در این
باب گفته است **بیت** علت است انچه با کانی آن در منی بچیز است انچه لفظ صغیری
رسم و المصاحف یعنی ماور قابل است که هر چه در ولادت وجودی از جانبی از او
آمده پدر خود را یعنی آنکه هر چه است حتی در وقت ولادت ظهوری از ظهور
می تواند پیدا شد بزاون و آن عبارت از بقا علیست چرا که قابل ظهور است
مقبول خودی در عالم هر ولادت ظهوری است محتاج به فعل فاعل ظهوری است
اوست و حال آنکه فاعل مذکور کجی از فرزندان قابل است چه ماور وجودی
همه اوست و عطف را هم نزدیک این قصد کرده است که گفته **بیت** از آن مادری
را دم و کرباره اند بجهتشی از آنم که بر می مانند با ما و زنا کوم اینها همه سخن اولی
پیشینی است و این باب فاعل آنکه سخن آن بزرگ که فاتح العوالم است فاعل
سخنی است که در منی آن حکم الهی است تا سوره حمد را از این تقبل القبول

اولی است

و محالها بر غنای مانع فریه و ما هر دو حاصل الا استعدادی بلکه القدره لغواه تقبل
القبض التحلی الایم الذی لم یزل ولا یزال فی بعضی الا قابل و للقبول لا یكون للما
من فیضه للاقدا س الودی این سخن است از آن حکم لللیح اربیه واقع شده
نست که کجی محلی بر تبه تعدیل و تسویه رسد الا آنکه قابل روح کرد و در خصوص با صفت
که امرت بخود که هر چه بیدان خود بر تسویه مافییه باشد و این قبول است که در عبادت
شیرعت معتبر نیست که در هر چه آردی انچه که گفته و نغزت فریضی روحی است که
در قبول قابل بنفع فاعل در حرم است و ایضا فاعلی را کند پس برده ایگانگی نماند
مکودات قابل و آن ذات از فیض اقدس می باشد یعنی هر طین آن منزه است از آنکه
فایضی از فیض جدا شده باشد و در میانه ایشان از نسبتی بنفخ **بیت** چون در کجی
و صل در کجی جهان چهار در او تمام تحقیق این سخن است که فیض از سر که بر تو
بود و این که هر چه حوسر واقع شده از آن هر چه از بعد و فیضی هر چه از بعد و با بساط
از باب و ما و است بانه در اول انطق و ایضا فعل گردید و سایر کانیات بدین فیض
موجود گفته اند تا فی و تقسیم می شود چرا که بواسطه اسباب است با سایر تکرر و تعدد را
در یانه **اول** آنکه بواسطه است و لیکن تا به بعد و تکرر و در از آن فیضی معتدلی
و سایر اسباب و همان ثابت از این فیضی بجز غنای است که خای از مظهر
از شباهت و تکرر از سر به بعد و تکرر از فیض اقدس خواهد و قابل این فیضی تحقیق
گفته است هر گاه هر چه این تقی در خوار می شوند چرا که گفت روشن شد که قابل با هر چه
در حرم تمام آند برده بعد و تکرر از خبر می آید پس بر سیده نماند که قبول را در
اوست با بر همین فسخ باشد از بعد است و الا تعدد از هر چه در این خلاف
فرض است و این هر چه که احد است بلین یعنی قابل با آن مقابل دیگر یعنی فاعل
در موطن است و متعاقب گفته اند از منهل حاصل سخن در هر چه حال انحضرت

بجای آنچه فخری گفته از تعاقب الاطلاق و تعاقب الاطلاق باطل است و باید که در
تواند گفت **بیت** که سروده کار ماله که نیست بهر بخیری و خیر این در که نیست که بایست
در وی تو بر ما بنشین و در نه سر خویشی که کما بن جاره نیست که بی بسکونی و بیکر مانده است
بیان از آنکه بگویم مسئله بر و قدر از این و از این اهل میرش و روان محبت بگویم مسئله بر
در سده کمین هر گاه که قابلیت قابل از فرضی اعدسی بنا لازم آید بر عالمیت عالم متع
اوصاف و خصایص معلومات با آنچه هر دو اما که **بیت** غلام خواهد از آن که گویم
منم کما ستورا است و گویم یعنی بر چه قابل بلن استعدا و خواسته عالم که استوار
کارخانه ظهور و اظهار است که در این میزان وجه دانسته و هر طبعی همی است و میر
فروم و وظایف هر که در اندونک نیست که بنده و افعال بر میکند مطلق عالم می توان
بعضی علم حتی تابع صورت استعدا و خواسته قابلیت است و یاد که در کتب و کتب
بنفخ و از این سخن فخری فرموده و الله اعلم بالصواب لعل الله یفعل ما یشاء و لا یستأذنه
میگوید و در او دیده که بنفخ و بقیه استعدا و خواسته بنا **بیت** انگلیسی
النسب خوانند و مناسبت ماکلی نیست بنسب از این صاحب بنده از بیان و استعدا
می نم بپورده الا لام کل قام علیه و الله و سلم **و یا صبر و یا صبر و یا صبر**
و به بسم الله الرحمن الرحیم سعادت
بدر بار چشم و در است و اوصی عقل و کما است منظر و محفنی فانا و محمدان عصر را
دار بران بنده و محمدان و میر بز راه و ف و اری که از اند بار بی ندیده ام
از محبتش تحقیق نموده و در وی نیافتم که اکثر بگویم و دشمنی کشیده تا بر حال
مفسون این مقال است **بیت** محو طبع است در بار به هر وی و فانی که این کلید
در هیچ کل نمیرد **بیت** بنا بر این مانیز که الفت بیان چنانچه فریقان عن نوحیم

اکم باری

اکم باری و تنه از نوحیم طلال و باعث اندوه و کلال است اما در انبیه فریج
بر سینه لجرش در غبار و کلفت از حوات خاطر ممکن لبه بجز محرمه نخواهد بود
عززش عمارت فعل زنده است و معانی و بوارسی که بگویم عیون روح از فرست که جدا
نماند شک نیست که حدیث بر فاشی بخواند و مضمون این مقال است **بیت**
بیت در این زمانه زینتی در خلد از **بیت** صراحتی بنا بر سینه است تا زینتی
چند را بر اثره بیان موافق و فریقان همانند هم بریسته بعضی عبارت و اشار
مستعد میانی و ستاخرین را که بقدر و جمع نموده هر هر و در آن بنفشه آمال
محت زده و بهر شکیستیه بیان عزت کرده از عتو و نطق هر عمو لیلی بنی است
داشته تر با کسبه و از دست کشی و در با چه فقر سعادت است بنات النعش و از آن
بگویم عزت هم و دست که گزنی و کردن بجا هر فری و در استه اتق بخلت قضا بدو
مقطعات و با بخیال رباعیات بر استه کلمات است که کلشنی معایه بکیر است
و بگویم است که میوه اش مضافی فکر است بهر شکی یاد کار جردی و تسلیح هر گاه
در وی نیز نینه فصیحی عرب و فرینه شعری مجسم است هر چه است سوزان محنت
مجت است مجوس بی شرف و شکست نه خاطر از او آورده کرده و نه ولی از او پرست
ملحنی از کفی هر عطا الهی استفیدنا انکاه اگر موافق الطبع سلیم و رای
مستقیم نان بنده قلم و بروی نگنند و سه و وصل از آن نظر عذر دهنی فریاد
بمنه و کلامه و بوجه و احسنه القیم آمین مار العالمین **بسم الله الرحمن الرحیم**
و بیستین اصطلاحات هر فیه می کلام عارف کامل محتق طالعبد که راق
کافی رحمه الله علیه **بیت** قصور و تصفیه قلب است از کدورات قابل و بنا

م ای که در سینه می آید واری - در کف دست خوشتر از واری
م ای که در سینه درون دیده عزیز - در کف دست خود مدار ازین
م ای بیرون تو سینه و زان - است در دست تو پنج نهان
م ای که سینه قرین دولت و ناز - مسی پر کار آیدت بدور نواز
م ای گرفته جهان پر شایسته - در کف دست خود کوب واری
خ ای ز دست عدو شده چون هم - در کف دست خود چه واری هم
خ ای که نانی نباشد بجهان - کاف دست اینک کرده نهان
خ ای ز غم و شکسته کل بوی - بی چه نهان کنی بوی بوی
خ ای عدویت همه ازین زبر - در کف دست خویش میوه بوی
خ ای ز غم و سینه ز کوب - در کف دست خود چه واری هم
خ ای که سینه کم روان واری - جز کس است لشکر در نهان واری
خ ای که فکر تو کنگوی خوشتر - ای خوشی بوی تو بوی خوشتر
خ ای ز غم و قطره آه چری - بزین نه ز دست نهان بوی
س ای دست پاک آن بخت - بزین نه ز دست نهان خاک
س ای سینه تو داده از دست - در کف دست خود چه واری هم
س ای که بر سر ز غم واری - سینه در دست نهان واری
س ای که روان مصلحت برینست - به نهان کرده بگویم شربت
س ای ز دست برین شمشیرت - در کف دست خود مدار ازینست
س ای که بر کشته و صحت چینی - مادی برین شمشیرت کسینی
س ای بداندیش از تو زدی - در کف دست خود مدار بوسی
س ای چو عشق تو ز آب زلال - در کف دست خود مدار زغال
ل ای مستم و در ای قهر شدید - در کف دست تو است حر و اید
ل ای که شمشیر تو شده است - است در دست اینک واری اندر دست
ل ای شکسته لوی عهد و دست - است بر شمشیر اینک در کف دست

ای که در سینه دیده عزیز
 ای بیرون تو سینه و زان
 ای که سینه قرین دولت و ناز
 ای گرفته جهان پر شایسته
 ای ز دست عدو شده چون هم
 ای که نانی نباشد بجهان
 ای ز غم و شکسته کل بوی
 ای عدویت همه ازین زبر
 ای ز غم و سینه ز کوب
 ای که سینه کم روان واری
 ای که فکر تو کنگوی خوشتر
 ای ز غم و قطره آه چری
 ای دست پاک آن بخت
 ای سینه تو داده از دست
 ای که بر سر ز غم واری
 ای که روان مصلحت برینست
 ای ز دست برین شمشیرت
 ای که بر کشته و صحت چینی
 ای بداندیش از تو زدی
 ای چو عشق تو ز آب زلال
 ای مستم و در ای قهر شدید
 ای که شمشیر تو شده است
 ای شکسته لوی عهد و دست

ه ای زیان داده لطف احسی را - بخند واری همان نویسی
ه ای همای هوای علم راز - و صحر از اینی که اسرار
ه ای که تو سینه خوشتر نام - نیک بخت نهان مدار طالع
ه ای وجودت زمانه خود دار - است بر دست تو نهان زکات
ه ای زبردت تو زبردستان - کوبیت راست در کف دست نهان
د ای که سینه دیده ره بهتر - در کف دست تو است حکمت
د ای که بدخواه از بون کردی - بنده از کوشی مابرون کردی
د ای که سوز و غم از چاه و شرف - محم واری گرفته اندر کف
د ای جهان کسیر برونست - در کف دست تو نهانست
د ای فکر در تو و آرزوی - است در دست تو نهانست
د ای که بغض سوز چشم است - اینک نهان کرده چشم است
د ای که از دست و مهر چهرت - دست بکش بوی محبت
د ای بیغمت نهان بر عقل - تو بمل نهان بر واری کل
د ای که خاک در تو مانع کسوت - در میان کف تو جان دست
د ای که یار تو کرد کار بود - برون به حرارت کافور
د ای مصلح تو قهر و غمخور - است در دست تو نهان کافور
د ای بوی کار تو شده بالا - بیزه است لای که سینه صحر
د ای درت قبل کاه هر جو - در کف دست تو است نهانست
د ای که بوسه کدورت است - است برین لای که نهانست
د ای ز غم دیده عدو کل - است در دست تو نهانست
د ای جهان کشته از حرکت رون - است است آن بگویی دنیا

ای که در سینه دیده عزیز
 ای بیرون تو سینه و زان
 ای که سینه قرین دولت و ناز
 ای گرفته جهان پر شایسته
 ای ز دست عدو شده چون هم
 ای که نانی نباشد بجهان
 ای ز غم و شکسته کل بوی
 ای عدویت همه ازین زبر
 ای ز غم و سینه ز کوب
 ای که سینه کم روان واری
 ای که فکر تو کنگوی خوشتر
 ای ز غم و قطره آه چری
 ای دست پاک آن بخت
 ای سینه تو داده از دست
 ای که بر سر ز غم واری
 ای که روان مصلحت برینست
 ای ز دست برین شمشیرت
 ای که بر کشته و صحت چینی
 ای بداندیش از تو زدی
 ای چو عشق تو ز آب زلال
 ای مستم و در ای قهر شدید
 ای که شمشیر تو شده است
 ای شکسته لوی عهد و دست

فائدة عن شيخنا الفقيه رحمه الله الموت

اگر خواهی داراده کنی در زنده باشی با قریه ساکن شو ایسی بکنی که در ترا و او هم
شهر با قریه بی بی بچو صغیر سطح کنی چهار چهار رو بنیاد می آید که بیجا باز تو در اینجا
تعب می کنی و اگر دو تا با جان تو در این شهر بمانی و اگر که با نوبت رزق تو در آنجا
و اگر چه با نوبت کساحات تو در آن شهر با قریه است تمام شد **ا ب ج د ه**

و ز ح ط ی ک ل م ن
و ر ش ت ث خ ذ ض ظ
ح ح ر س ی ک ل م ن
و ر ش ت ث خ ذ ض ظ

حرفی است که بیجا بگوید اول بی خط را بگویی و بعد از آن نگاه کنی بینی
آن حرف کسی بماند در بالای خط و از نوشته شده است نگاه بخط دراز
رسیده است آن حرف به آن حرف است و اگر آن حرف بخط رسیده است آن حرف
است و اگر از خط و راز گذشته است آن حرف به آن حرف است و اگر از خط دراز
گذشته و از خطی بهم گشته آن حرف به الوفا است و حرف به ای و از عدد یک است
تا ده و حرف به عزت ارده است تا بعد و حرف به مات در حدیث با بنوار و حرف به
مات حرف غ است **موت** **د ب ک ی ک ل م ن** **ا ب ج د ه و ز ح**

ط ی ک ل م ن
و ر ش ت ث خ ذ ض ظ
ح ح ر س ی ک ل م ن
و ر ش ت ث خ ذ ض ظ

حرم الحرام **صفر المنظر** **ربع الاول** **ربیع الثانی** **جمادی الاولی**
جمادی الثانی **رجب المحرم** **شعبان المعظم** **رمضان المبارک** **شوال الحرام**
ذی القعدة الحرام **ذی الحجة الحرام** **د ب و د ا ه ج ف ر ش ت**
و ز ح ط ی ک ل م ن

شنبه چهارشنبه پنجم جمعه شنبه یکشنبه دوشنبه
۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰

چهارشنبه پنجشنبه جمعه شنبه
۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴

تقل من الله اول از عبد الله بمکر منقلب

حرفی است که در این راه او از می شنیدم چون ترجمه شدیم و دیدم عویدی در
بسر افکنده و برقع بر روی بسته و این آیت منجی را از من بگفت **بعضط لادایه**
عبد الله کوبه استقبال رو که دم و بروی سلام کردم فرمود سلام علیکم طلبتم فاصلو
خالدین سلام علیکم کتبت علی نبی الرحمة و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین
سوال کردم چه بایمده از کجای آبی فرمود بخروج می آید و التواضع گفتیم بکجا می روی گفت
منها صلواتا کم و فيها نعیمکم و منها نوح حکم مارة اخرى گفتیم سوال من از آنست که از کدام
جای آبی گفت من السجدة الفی فی بارکن حوله گفته که بکجا می روی گفت و الله علی التواضع
من استطلع الیه کلاما سوال کردم چه بایمده رفتی تو که گفتم گفت و الله معنی ای که گفتم
ح با تو زار و راضی است فرمود و بی الله عزتکم و ما بعد و ن گفتیم ای سیده تو را السلام
است فرمود و ما جلدنا هم جلدنا با طون الطعام و الله هم کورسنة است طعامی که داشتیم
نزد او گفتم شاول کرد گفتی حاجت در گفتی الماء کثیری قرابت نزد او نهادم تا بنوشید گفتیم که می آید از شهر
گفتم گفت آن چشمم چشمم که او را برکنم گفت قد علمت من بعضنا من بعضم و در اینم نهادم چون نوشته
گفت سبحان الله حلاله او چشم که بویزه منم سوختم و با او فرستم در آن آن گفتم بید چشمم که در آن وقت چشمه نوشته
داشتیم که چشمه دارد گفتیم که ما را برادر قبول کن گفت ایها المؤمنون اذخروا کفکم که چند روزی که در راه رفت اربعه ايام سوالات
داشتیم که چهار روزی که در راه رفت سوالات گفتیم چه می آید در آن وقت و چه می آید از آن وقت و چه می آید از آن وقت
بگو گفتیم از شهر بنده که در آن وقت که ما را معشته صلا و خسته بودیم گفتیم در آن آن نوشته شد فرمود که در آن وقت
اندر آن وقت آن آن با الفور کور الله صلا و در تمام خسته برسدیم سیده شتر را برداشت و با ما برود

فایضا ماهی المکتوم فی ریزه الکتون فی غیره بکرم الکریم وینکنید و درت مصحف را
 بکشید و بعد از آن در وقت نماز اول اسرار را برینید و اگر
 پیشدستی نماند بقول حضرت امام محمد باقر علیه السلام در صلوات الله و سلامه علیه
 ایاة و ولولاه و غیره علمای سید رضی علیه السلام جمعین کرده اند باین ترتیب که
تیجید
اچو در حالت اول روزی یک بار
 اگر میل سفارجه بود روزی
 و اگر از قابلیت این مادم
 اگر بیاد سفارجه در حالت
 همه کفر تو را و الله اعلم
 با او بدین حال که در آن حالت
 زن بیستی و خوش کامران است
 اگر ای طوبیاری بیستی
 و اگر بیستواری بیستی
 اگر بیست و شاد و خوش طریقت
 بیست دولت از آن است
تچون اگر گزینی نیت خدا کنی
 و اگر نه ترک مال و ترک کنی
 اگر بیست و شاد و خوش طریقت
 بیست دولت از آن است
 اگر بیست و شاد و خوش طریقت
 بیست دولت از آن است
 اگر بیست و شاد و خوش طریقت
 بیست دولت از آن است

صالح

فایضا ماهی المکتوم فی ریزه الکتون فی غیره بکرم الکریم وینکنید و درت مصحف را
 بکشید و بعد از آن در وقت نماز اول اسرار را برینید و اگر
 پیشدستی نماند بقول حضرت امام محمد باقر علیه السلام در صلوات الله و سلامه علیه
 ایاة و ولولاه و غیره علمای سید رضی علیه السلام جمعین کرده اند باین ترتیب که
تیجید
اچو در حالت اول روزی یک بار
 اگر میل سفارجه بود روزی
 و اگر از قابلیت این مادم
 اگر بیاد سفارجه در حالت
 همه کفر تو را و الله اعلم
 با او بدین حال که در آن حالت
 زن بیستی و خوش کامران است
 اگر ای طوبیاری بیستی
 و اگر بیستواری بیستی
 اگر بیست و شاد و خوش طریقت
 بیست دولت از آن است
تچون اگر گزینی نیت خدا کنی
 و اگر نه ترک مال و ترک کنی
 اگر بیست و شاد و خوش طریقت
 بیست دولت از آن است
 اگر بیست و شاد و خوش طریقت
 بیست دولت از آن است
 اگر بیست و شاد و خوش طریقت
 بیست دولت از آن است

صالح

ن
 جو در حال برون رفتن آید
 بگویم می فرماید چنان آید
 و درین وقت که در آن افتادست
 خوش آنرا که با خود نماند آید
 چو با او آید بیانات ناچار است
 سعادت مبارک بیاید کن
 در این وقت که در حال برون رفتن آید
 بگویم می فرماید چنان آید
 و درین وقت که در آن افتادست
 خوش آنرا که با خود نماند آید
 چو با او آید بیانات ناچار است
 سعادت مبارک بیاید کن
 در این وقت که در حال برون رفتن آید
 بگویم می فرماید چنان آید
 و درین وقت که در آن افتادست
 خوش آنرا که با خود نماند آید
 چو با او آید بیانات ناچار است
 سعادت مبارک بیاید کن
 در این وقت که در حال برون رفتن آید
 بگویم می فرماید چنان آید
 و درین وقت که در آن افتادست
 خوش آنرا که با خود نماند آید
 چو با او آید بیانات ناچار است
 سعادت مبارک بیاید کن

بسم الله الرحمن الرحيم

رساله است حکمت از قول که بجهت بعضی چیزها مبین رسیده است
 و آنچه در باب این نیز در اصطلاحات بحواله رسول محمد الله و محمد در باب حفظ رساله است
 خلاصه آنچه در علاج برهان از دریا است به خود و بیخ به برهنه ماند بکنند خود
 ضد را در فانه را بکنند و هلیک بر می راند در کئی رطوبت نشاند و در کئی بر کرد
 فانه در پیش نظر صاحب مرض بدو انداخته اند که مانده شود و بیخسته پس در ساعت زنجیر کرده
 شکم او رو به شکم کند که با کرم خسته او در ذکر صاحب مرض سودا اندرون شکم خود
 نهند در ریش سوکرم به پوشانند علاج اماک ریکان را بکنند و با آن طبع کنند
 در دو آماس فرود نهند علاج مور را به در چشم باشد چون آن مور را بکنند
 و اندک خون خود در چشم کنند و بگردنیاید هرگز لا شک در آنه بگرد مور
 همان شک بود از دست در میان شروع نهند به شود هرگز مار که نهد
 باشد شکم موش را به شکم خند و بر چشم نهند به شود اگر موش را بگرد
 و دیش را بگردند و در آن نهند نام موشی از آن فانه بگردند علاج در کوشی
 اگر موش نقتد و گوید و قینه نهند و کوشی نهند در کوشی به شود
 علاج بر روی اندکی مقود بود و سو به گویند و آیش را در آنجا بماند

داگر نکات بره بر تقدیم است در بالای آن در او رسد که برین و غیره شکر خورد و در سینه
تر و دیگر بزرگ خورد در وقت با ۱۵ اسبک در نوبت که من چون حضرت محمد مصطفی
روانده و میزند حضرت در فکر شدند که نه هم را وقت باید داد که خوشتر نشوند
تا که چیزی نماند و گفت محمد خاطر شرفراهم دارد که در او در کعبه است
فیض آفتاب را آورده و در آن که تا صبح کرده بخورد وقت را بفرماند و او را آن است
و کبیر و جو زلبه در او صبر و کباب صبر و کوفه خالص و فرغ و قرق و در خونی
و عکس او و قند سیاه این جمله را با یک سائده و در شرفراهم صبر و خندان
دارد بسیار و قهیبی یک درم صبر سازد هر روز یک صبر را بخورد
برای بچنی اطفال نیز هزاره جو زلبه یا بودنی یک کونگ کوکنر کند آن
روغن یک نعلب و زنی و جو زلبه و کونگ کوکنر از کار دوری کنند
بجز بر آنند در روغن بریان سازند تا کونگ کوکنر زردی گرفته بود
یکی کرده بدارند و قدر از آن بخوانند بر طرف نوا بجز است بکنند
بچه فرج زان بسیار در کونگ کوکنر از خفته و سائده و در آنند کونگ کوکنر
اکنند و بستر کرده بیکر بکنند گرفته زن و فرج و کونگ کوکنر کف
در او و بیدگی است کند که بسیار بجز است

بجسته چه کار کنی بار و مفر که یک که مفر چه سلاطین شمع مقل بویست طبله زرد
در مقل بویست طبله کا بجم مقل شکر سازند راغ شش مقل اول شکر که یک
و مفر چه سلاطین در میان فرما بپور کرده در میان نیز ماده کا و کهنه کنند
و بعد از آن مفر که یک را با چه سلاطین همه فرما بپور کرده و بعد بویست و غیره
یکی کرده گرفته و بخته با روغن با اوام خوب نماید چه مفر از اناب بند
یک و چه در میان است که داشته بخورد آب گرم بالای او بخورد
دو قیت ظهر آب کوشک به روغن بخورد و شام برنج با ماست کلیده
بخورد همین قسم سه روز متواتر بخورد آرد و بر میز زرد نیز و با کونگ
دش و المرف شود از زرد شده و بجز است سفت مد مد
فان کونگ که مد مد سرخ باشد بقایت بینا و هیچ سر زرد
بینا تر نباشد و زرد بود بر ناخوشی آید و حکیمان گفته اند که
مکس زرد های او بخورد اگر کس خانه او بکشد به باره مقل در آن
رفت که بچه کرده باشد و چیز پاک در زیر آن درخت بکشد
مد مد چون بپاید و در فانه نتوان رفت بر او و کونگ بلاد

بباره فکر بر آن نعل زنده و حال آن نعل بیفته مر که آن نعل
بسیار بر سر در بسته به بند کشاکش شود و اندر وقت بیاید است
اگر بند در راه روغنی با همین به جوشانند و از آن روغنی در کوشی بجای نهند کورا
ببرد اگر چشم بند در آید بگردن به کشند بنام خدا در قیام بسی هر چشم
ادرا در جگر پاک بندند هور با زور جب بندند در اندزه او ترمه می
غز و کرا می بند اما اگر در وقت کشتن با هیچ کسی سخن نگویید بهتر باشد
اگر چشم او را در کراس بندند و بر تختی بندند هیچکس در آن تخت
غواب نتوان کرد اگر تاج او با خود دارند مقصر الما باشد
نزد همه کسی اگر زبان او با شکر بخورند حفظ زیادت شود اگر
زبان و چشمش بر کوک بندند که فهم نداشتند تیز فهم شود
اگر به او در خانه بگذرند هم بخورند در خانه کرده باشند
بر طرف نزد اگر بر او سوز بار است او کس بخورد از او
صحت روا کرد نزد همه کس و بر دشمن ظفر باید که بریده
و استخوان مرده و عوارض کک و سرک زهر بر لفظی

مردم نهند در باغی که نهند هر چه با او کنند بیدار شود و اگر از راه کباب
بندد خند و لذت چهارم باغی در راه میخانی منقبت داد و اگر در خانه بود
کنند مار و کزده بگردن بندند و اگر زبال او بر گردن و باروغنی کعبه بپزند و بخورند
دلوانه و منده بر زن قادر نشاند شود شود اگر دل او در راه او دروغی صفت
چون در پوست نهند کس خود را در عجب بیند و اگر دل او در شک کند و باند
خورد و در نهند که یک میسر در چشم کشند و چشم بدو یک تیدان
کس عاشق رنده کرد و اگر دل او بر بردل خود نهند مرده کرده
بگوید اگر دل او بخورد نهند هر آن کرد و اگر نوزاد او باغی
بیا میزند و باغی کرد چشم کند آن کسی محبت او شود و اگر زهره او
خشک کنند و خورد باند و باروغنی کعبه بخورد زهره و منده مصل
او منقطع شود و اگر پوست او بر نهند در راه شود اگر فصل او
خشک کنند و کس ما نند مطیع شود اگر با سر که آب بیارند بخورند
در کلف اندازند تک منفه کلف پاک کند و اگر خون او در راه او
در قطره چشمه نهند منفه چشم او برود اگر چشم او خشک کند بگذرند
بخورند و خورد کرد نهند آن کس مطیع او شود اگر کعبه زهره او

و با او که از لایم نهند می بروند و وقت صبح کنند آن بوی را از جبند و چند آنکه خواهد
 جماع خوانند که در استخوان آنکه می رسد و کف در فولاد کشند و در یک نهند و بر تندی
 چند آنکه بر زردی استخوان او را سردارند و در راه دراک افکنند آن باره
 در سر آن آید هر که با خود دارد خوب شود و آن فلقی و اگر استخوان یا ران
 بوزانند و کستر طبعی بخورد که در کف استخوان حفظ کرد و اگر استخوان او را
 کند و بچو شند و آن کند هر که در کف افکنند و بعد آن کند و بوی کف
 مانند یک تهره به شود و اگر استخوان او با مسک بماند
 و با خود دارند تا مطلق محب کردند و اگر منفی او خشک
 و سائیده کنند و بر فایکله ناور کنند بهتر کرد و اگر منفی
 او یا دندان در باره کف بیخند و در زیر این کف نهند
 هر چه با او در خواب نهند بیدار نشود و اگر سر سینه
 با خود دارند و او را نباشد و گویند که هر که او را
 کمر او را بشنود خیر اگر بپندارد دیده او کف زرد اگر

سر او را

با خود دارد و آن آب سرد اگر رجب میدهد با خود دارند
 همزورانی اولیست او را نهند بر زمین رسانند اما در زیر کفند
 که فایکله کشند فوراً زود بندد اگر گوشه آید با ترک خود کفند
 در مرغ بماند زود برود در جماع لذت بخشند و زود برود
 باقی بماند بر کف بود و اولیست محب کرد اگر زهره او با
 بود زود فو چشم کشند سفید چشم را ببرد اگر ران را
 او در ریج کبوتر کف کنند کبوتران از آن منزله کردند اگر
 سر کین او را بر کین کبوتر یا کین خود می سوزانند و کفند
 و خشک کنند پس با مرغی کشند و آنرا طوطا کشند بر دهن منصف
 بخشد قدرت الهی و اللعیم علیک و شاکت
 اگر خواهری که از راه رسید در این طبع سوخته
 صورتش اندازد به بیلت موم که خواهد اگر در شرق باشد لسان

صد و هشتاد و نه ۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

اندر سبب که در اطفال صغیر
زود دیده در طفل بولد چون در او از اول دیده باشد
در آن سبب که در اطفال صغیر
زود دیده در طفل بولد چون در او از اول دیده باشد
بیم مقادیر کلابی که دیده در آن بچه و بچه شایسته با روغن بجا چسبیده است
مردان خدا آن بچه خورد و قدر آن کرد از عصبان بخورد چند دفعه خود خواهد شد
روز چهارم یک با روغن کرکیت که کرده لاجرم بر سر کشند هر چه باشد
رایلی میزند و آنقدر اعظم بجهت که بگریه توته را مندر سو با سر کانی که داده است
بوزاند بی باک در این دنیا که کلاب کرده در چشم کند اله و او را
جهت غبار و سوزش خورد چشم بگیرند یا میران جنبی و در هر امر از جهت زنده
عین خشک کرده و بنات منور از هر یک از آن بچه که صلابه کرده
از جوهر بیرون کند در چشم کند به شود چینه شب که در سبب سلابه به آب
گشتن بچون نزد چشم کند شب که در او از روز اول فوت چشم
زاده شود اله و در چشم که ناسخه و چشم نه با صلح ابله بگریه
قد فرخه سالی که بنات منور از هر یک از آن بچه که صلابه به
صح مقالی هر سه سو با روغن صحت و کرد که در چشم کند روغن شود و اله

بجهت که در اطفال صغیر
زود دیده در طفل بولد چون در او از اول دیده باشد
بیم مقادیر کلابی که دیده در آن بچه و بچه شایسته با روغن بجا چسبیده است
مردان خدا آن بچه خورد و قدر آن کرد از عصبان بخورد چند دفعه خود خواهد شد
روز چهارم یک با روغن کرکیت که کرده لاجرم بر سر کشند هر چه باشد
رایلی میزند و آنقدر اعظم بجهت که بگریه توته را مندر سو با سر کانی که داده است
بوزاند بی باک در این دنیا که کلاب کرده در چشم کند اله و او را
جهت غبار و سوزش خورد چشم بگیرند یا میران جنبی و در هر امر از جهت زنده
عین خشک کرده و بنات منور از هر یک از آن بچه که صلابه کرده
از جوهر بیرون کند در چشم کند به شود چینه شب که در سبب سلابه به آب
گشتن بچون نزد چشم کند شب که در او از روز اول فوت چشم
زاده شود اله و در چشم که ناسخه و چشم نه با صلح ابله بگریه
قد فرخه سالی که بنات منور از هر یک از آن بچه که صلابه به
صح مقالی هر سه سو با روغن صحت و کرد که در چشم کند روغن شود و اله

بیدار بگرد و در برابر روشن بپایه با بنظر حق هر قدر که در روز بخواند آن آیه را در خانه بخواند
 تا نصف باشد با نفع و روشن بخورد و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 و چون شکر را در روز بخورد و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 بسیار در روز بخورد و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 آمدن مقعد کار هر سه یکبار هر سه روز و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 باشد قلع نه شغال که در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 کند و بالای قلع سیب باشد و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 یکدیگر اندازد و در میان شکر آتش کمال حکمت بخورد و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 تا بطلد و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 تا آنکه در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 خواهد آمد و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 بخورد و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 کا و بخورد و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 و باره شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 با در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 بخورد و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 آن را در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 آینه در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 معجون بجز آنکه تا یک فنجان از آن در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 سوزن در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر

در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 باشد بیک روز در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 افتد آتش در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 قشقی شود و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 باز بیک روز در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 بقدر حاجت داخل نمایند تا موم آب شود بعد و یک لایه بماند که از آن در روز در شکر و شکر
 روغن زیتون روغن تخم هندو روغن زنجار زیتون مندر کافور بارک را در وقت از آن در روز در شکر و شکر
 او بیله هکله کرده در میان عرق که خمیر نمایند بعد از آن قوی لایه بماند که از آن در روز در شکر و شکر
 ریزند بعد از آن مصطکی از سر روغن مذکور صی نمایند بعد از آن روغن مصطکی را با موم کافور در
 قوی ریزند بعد از آن اوله تنگین نمایند بجزیت لایه بماند که از آن در روز در شکر و شکر
 بزهره سفی که از کوه زنگنه بریزش میکنند اجزا لام و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 در ظرف مس نموده بر روغن آتش گذارند تا آب شود بعد از آن اجزا لام و در روز در شکر و شکر
 بقدر حاجت در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر و در روز در شکر و شکر
 با این طریق با به شکر عمل نمایند هرگاه منور شود و سفید نماید در آتش گرم نمایند و در روز در شکر و شکر
 نموده بر روغن زیتون اندازند و یک زرده تخم بر روغن آینه اندازند و بر روغن آن بنشینند تا زرده
 بال برود و سفیداب نیز در صراطه اذان عمل نمایند

۱۲۹
 ۵۱۱۹



معین و نیزم احباب دلین از فواید می آید و در وقت
 اظهاریه و طلب که موقوفه است از فواید می آید

۱۴۵۴	۱۴۵۳	۱۴۵۲	۱۴۵۱
موقوفه	موقوفه	موقوفه	موقوفه
۵۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰
موقوفه	موقوفه	موقوفه	موقوفه
۵۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰
موقوفه	موقوفه	موقوفه	موقوفه
۵۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰
موقوفه	موقوفه	موقوفه	موقوفه

در تاریخ اول مهر ۱۳۲۵ - از طرف محترم
 قوام السلطنه دستور آمد که کتب این
 محترم است - جو مقفول است و در کتاب
 (۱) آستان قدس - منصف - بوی مقفول
 نام است منصف و نیز در کتاب (۲) آستان قدس
 در کتاب (۳) آستان قدس

